

فهرست مطالب

۷	سخنی با خوانندگان.....
۹	مقدمه.....
۱۲	نکته‌ای درباره‌ی اسرا و اردوگاه‌های آنان در عراق.....
	فصل اول: روزهای سخت و غم‌انگیز اسارت / ۱۵
۱۷	یادی از آن روزها.....
۱۹	فغان و فریاد.....
۲۱	ترس از نام خمینی.....
۲۴	بیماری‌ها و مشکلات درمانی.....
۲۷	قرنطینه!.....
۳۰	جا به جایی اسرا.....
۳۲	فرار از اردوگاه، سخت‌گیری‌های بیشتر.....
۳۶	شکنجه‌ها، آزار و اذیت‌ها.....
۴۴	کمبود آب!.....
۴۵	اندوه هجران.....
	فصل دوم: رخدادهای شیرین اسارت / ۴۷
۴۹	ماه مبارک رمضان در سال‌های اسارت.....
۵۳	صلیب سرخ جهانی.....
۵۷	دریافت نامه‌ها.....
۵۹	کنترل و بررسی نامه‌ها.....

پدیدآورنده (عنوان شخص): ساجدی سابق، ارسلان ۱۳۴۰ - گفته‌هایی از اسارت
 تکرارنام پدیدآورنده: ارسلان ساجدی سابق
 مشخصات نشر: قم، انتشارات واصف، ۱۳۹۲
 مشخصات ظاهری: ۱۵۱ ص: عکس، نمونه
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۰۰-۰۳-۳
 موضوع: ساجدی سابق، ارسلان، خاطرات
 موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - آزادگان - خاطرات
 شناسه افزوده (سازمان): سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران کرمانشاه
 رده کنگره: DSR ۱۶۲۹/ی ۲۱۳۱۳۹۲
 رده دیویی ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

نام کتاب: گفته‌هایی از اسارت
 نویسنده: ارسلان ساجدی سابق
 (با حمایت مادی و معنوی اداره کل بنیاد شهید و امور ایثارگران کرمانشاه)
 ناشر: انتشارات واصف لاهیجی
 نوبت نشر: نخست ۱۳۹۲
 شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
 بها: ۵۰۰۰۰ ریال
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۶۰-۰۳-۳

تلفن‌های مرکز بخش ۰۸۳۱۸۲۴۷۷۳۷ و ۰۲۵۳۷۷۴۹۲۵۴

۶۱.....	کمیته بررسی اوضاع اسرای جنگی در سازمان ملل
۶۳.....	تبادل اسرای بیمار و مجروح
۶۶.....	اعلام آتش بس، رفتن به کربلا و نجف
۶۷.....	اردوگاه صلاح‌الدین (ب) یک روز قبل از رفتن به کربلا و نجف
۷۱.....	حمله‌ی نیروهای عراقی به کویت
۷۴.....	زمزمه‌های دوباره‌ی تبادل اسرا بعد از گذشت دو سال از آتش بس
۷۶.....	مصاحبه‌های خیالی
فصل سوم: ویژگی‌های منحصر دوران اسارت / ۷۷	
۷۹.....	ورزش در سال‌های اسارت
۸۵.....	کسب علم و دانش در سال‌های اسارت
۹۱.....	خدمتگزاران پاک
۹۴.....	لطیفه‌ای از دوست کشاورز پرکار و زحمتکش
۹۷.....	حاج آقا ابوترابی خدمتگزاری والا
۱۰۲.....	سه خاطره استوار شجاع
۱۰۴.....	نماز جماعت
۱۰۶.....	یک دست لباس اهدایی
۱۰۸.....	برگزاری برنامه‌های هنری و مراسم جشن و سوگواری
فصل چهارم: بازگشت به میهن / ۱۱۱	
۱۱۳.....	اردوگاه صلاح‌الدین ب

فصل پنجم: نامه‌هایی از اسارت عکس و هدایای هنری / ۱۲۳

سخنی با خوانندگان

خاطرات جنگ تحمیلی و ایثارگری فرزندان این مرز و بوم مطلبی نیست که به آسانی به رشته تحریر درآید و گزارش یا گفتاری از یک رویداد ساده نیست که هم چون صدها حادثه روزانه در جراید درج گردد؛ بلکه سخن از واقعه‌ی عظیمی است که عجایب آن عقل‌ها و افکار متفکران را به حیرت انداخته و قلب‌های طاهر عرفا و سالکان را در وادی معرفت خود سرگشته ساخته است.

عرصه تاریخ هیچ‌گاه چنین مجموعه‌ای را یک‌جا گرد هم نیاورده؛ جانفشانی شهدا، از خودگذشتگی جانبازان و زهد و صبر آزادگان، اینها همه ناشی از معرفتی بود که از اسلام پاک و ناب محمدی نشأت می‌گرفت و انوار این عرفان دامن سالکانش و سجاده‌ی صاحبانش را به خون رنگین ساخته بود. زمزمه‌ی دعای نیمه شبان و قطرات اشکی که خالصانه برای ذات اقدس حق ریخته می‌شد، چگونه می‌شود در چهار چوب مقاله و یا خاطراتی منظور گردد! عجیب آنکه جنگ تحمیلی زمانی آغاز شد که درخت انقلاب، نهال تازه رسته‌ای بود که با هر تند بادی می‌لرزید و آنچه همه را متحیر ساخته، این بود که چگونه جوانان این ملت به یک باره چنان متحول شدند که این همه زهد، معرفت و شناخت از آنان سر زد؛ آیا اثر کلمات عرفانی و صادقانه امام خمینی بود، یا اثر سال‌ها مبارزه پنهانی مخالفان سلطنت؟ آیا جبر و ستم حاکمان پیشین این جوانان را به مرزی رسانیده بود که از جان خود دست بشویند و یا صدها سوال دیگر از این قبیل که جامعه‌شناسان شرق و تحلیل‌گران غرب را سال‌هاست در اندیشه فرو برده است.

شاید بهترین تفسیر این رویداد آیه شریفه قرآن است که «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»^۱ آری در سایه ایمان و تقوا جوانان و مردم عادی کوجه بازار به یکباره تبدیل به خیل عظیمی از رزمندگان شدند که در جبهه‌ها حماسه‌ها آفریدند و کبوتران گرفتار در دامشان در دل دخمه‌های تاریک صدام حسرت یک ناله و جزع را بر دل دشمن گذاشتند و تنها به گفتن این جمله اکتفا کردند که الهی راضی به رضای توایم و بر مصیبت‌ها صابریم. نگارش و چاپ مجموعه خاطرات آزادگان و ایثارگران گامی است کوچک در راستای حفظ و نشر این عظمت پنهان اگرچه حتی قطره ای ناچیز باشد از دریایی بزرگ و وسعتی به اندازه لایتناهی. امید است مقبول حق افتد

معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی بنیاد شهید و امور ایثارگران
استان کرمانشاه

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

مقدمه

سخن گفتی از روزهای سخت زندگی و یادآوری سختی‌ها، شاید راه گشای انسان در ادامه‌ی زندگی او باشد و چه بسا او را در مقابل مشکلات جدید، پرتوان‌تر و مقاوم‌تر سازد؛ چنان که قرآن کریم نیز همواره بر یاد آوردن تأکید دارد:

«فَذَكَرْنَا أَنْتَ مَذَكَّرًا»؛^۱ پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده‌ای.

امید به گشایش بعد از شدت یا آسانی بعد از سختی، و درک این موضوع با تمامی وجود، در مراحل مختلف زندگی، ادامه‌ی راه را هر چند ناهموار و طولانی باشد، بسیار آسان می‌سازد.

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»؛^۲ پس بدان که با دشواری، آسانی است. آری با دشواری آسانی است.

همچنین یاد از دلاوران جان‌برکفی که در پرتو رهبری آن پیروزفرزانه، استوار و سرفراز در زندان‌های رژیم بعث عراق غریبانه به دیار حق شتافتند و افتخار آزادگی و شهادت را با هم از درگاه‌ایزد منان کسب نمودند، باور و اعتقاد به آسانی بعد از دشواری را در پیروان آنان محکم‌تر خواهد کرد.

مقاومت جانبازان قطع نخاعی و شیمیایی و جانبازان خوابیده در بستر و شکیبایی اسرایی که نوزده سال در سیاه چال‌ها و سلول‌های انفرادی به سر بردند، نیز بیانگر این چنین اعتقادی است.

۱. سوره‌الغاشیه، آیه ۲۱

۲. سوره‌الشرح، آیه ۶۵

نوشتن درباره‌ی اسارت، یادآوری همان روزهای سخت زندگی است نه خودستایی و بزرگ جلوه‌دادن سختی‌ها و علاوه بر تذکر، سخن گفتن با فرزندان خود و نسل‌های آینده است. بیان مطالبی در باره‌ی دوران اسارت، آگاه کردن نسل جوان از آن وقایع و چگونگی پایداری در مقابل دشمن و استقامت در برابر سختی‌ها و مشکلات است. هر چند نسل جدید با مشکلات و مسایل زیاد دیگری روبروست اما گاهی از آنچه بر نسل پیش از آنان گذشته و مرور تاریخ آنان که این مرز و بوم را نگه داشتند امروز به دست ایشان بسپارند در جهت‌دهی به مسیر زندگی آنها نسل تأثیر خواهد گذاشت.

حرکت در مسیر انقلاب اسلامی و حفظ مرام و عقیده، از خود گذشتگی می‌خواهد و درست زندگی کردن و با تقوا بودن؛ در تنگنا قرار گرفتن و تحمل سختی‌ها را در پی خواهد داشت و در همین تنگناها و تحمل شداید نزدیکی به خداوند و توکل بر او معنی پیدا می‌کند و توکل بر یگانه‌ی هستی در سخت‌ترین شرایط زندگی انسان را به این باور می‌رساند که همه چیز در دست قدرت او قرار دارد.

آن روزها رسیدن به این باورها در محیط اسارت و درک آن شرایط، هر انسان باتقوایی را به عقاید اصیل دین اسلام نزدیک می‌ساخت و موجب تقرب او به روش و رفتار ائمه اطهار می‌شد و تفکر درباره‌ی پیشوایان و امامان بزرگی که خود نیز در همین سرزمین (عراق) مورد ظلم و ستم جباران قرار گرفتند و متحمل سختی‌ها و شکنجه‌ها شدند باور به تکرار تاریخ را میسر می‌ساخت و امید به رستن از بند دام و دانه را زنده نگه می‌داشت.

در زمان جنگ بین دو کشور ایران و عراق خیانت افرادی به ظاهر مسلمان و در باطن خواهان بیدادگری اسلام بنی امیه و بنی عباس، برای ملت بزرگ ایران آشکار شد و همچنین زمینه‌ای شد که در کوتاه زمانی نقاب از چهره‌ی آنان

فروافتد. آنان جنگی را بر پا کردند که از طریق آن بتوانند به اهداف پلید خود برسند و با زور و زر و تبلیغ و به نام مسلمانی همه را بفریبند. اما جز رسوایی چیزی نصیبشان نشد.

اسرا که در متن چنین محیطی بودند، ظاهر سازی‌ها را واضح‌تر درک می‌کردند. دیدن و شنیدن چیزهایی که خلاف واقعیت است و دم برنیاوردن در آن محیط به علت تسلط دشمن، انسان را از درون آزار می‌داد و بر اجتماع هر چند کوچک آنان فشار فراوانی وارد می‌کرد. و به قولی قدغن نمودن از آنچه که مظاهر اجتماع انسانی به شمار می‌آید یکی از سخت‌ترین انواع شکنجه‌هاست.

به هر حال یاران وفادار و حقیقی در سخت‌ترین شرایط و در رنج کشیدن‌ها، بلاها و امتحان‌ها مشخص می‌شوند.

هر که در این بزم راه مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

بنابراین اگر در مقابل درد و رنج، نجابت و شرافت به بار آمد، انسان بودن به اثبات رسیده است.

نکته‌ای درباره‌ی اسرا و اردوگاه‌های آنان در عراق

انسان‌ها در تمام جوامع بشری دارای خصوصیات اخلاقی و فردی گوناگونی هستند و تأثیر جامعه نیز بر روی افراد متفاوت است. هر کس با توجه به منش و روش خود زندگی می‌کند اما افکار، اندیشه‌ها و منش‌های مختلفی که در جامعه رواج دارد بر روی افراد بی‌تأثیر نخواهد بود، طوری که گاهی افراد مجبور می‌شوند به پیروی از جامعه از بعضی از برنامه‌های خود چشم‌پوشی کنند و بر طبق قوانین حاکم بر آن رفتار نمایند.

در اردوگاه‌های عراق و جوامع کوچک اسرا، با توجه به محدودیت‌های فراوان و قوانین نظامی، درک مقررات حاکم و چگونگی زندگی کردن در آن محیط به سادگی برای همه‌ی اسرا امکان‌پذیر نبود، اما چاره‌ای جز ادامه حیات در آن محیط سخت وجود نداشت.

تفاوت اردوگاه‌ها از نظر محیط، موقعیت مکانی، شرایط آب و هوا، امکان تحصیل و مطالعه، جو تشویق و همکاری، رابطه‌ی افراد با یکدیگر، چگونگی برخورد با نیروهای عراقی، توانایی استفاده از امکانات و مسایلی از این قبیل، روش و نحوه‌ی زندگی افراد را در هر اردوگاه به گونه‌ای ویژه رقم می‌زد.

متأسفانه در برخی از اردوگاه‌ها، خفقان شدید از طرف عراقی‌ها، انحراف اخلاقی و رفتاری بعضی از اسرا، ناامیدی و پوچی را در بین دیگر اسرا رواج داده و محیط ناآمن و نامطلوبی برای آنان ایجاد کرده بود. ایستادگی و تحمل در این اردوگاه‌ها کار سخت و طاقت‌فرسایی به نظر می‌رسید، ولی بیشتر اسرا در این گونه‌ی اردوگاه‌ها با توکل بر خداوند و تحمل همه‌ی فشارها و با اعتماد به نفس توانستند از این امتحان نیز موفق بیرون آیند.

در دیگر اردوگاه‌ها که اتحاد و همبستگی حکم‌فرما بود، اسرا در تمام زمینه‌ها (دینی، فرهنگی، ورزشی، آموزشی، سیاسی و ...) به رشد قابل ملاحظه‌ای دست یافتند. در این اردوگاه‌ها همه با نظم و مقررات خاصی مشغول آموزش و یادگیری بودند، آنها در یادگیری قرآن، احکام دینی، نهج البلاغه و آموزش زبان‌های مختلف از جمله انگلیسی، عربی، فرانسوی و ...، پیشرفت‌های چشمگیری داشتند و با تلاش و کوشش فراوان سطح علمی و سواد اسرا در این اردوگاه‌ها به طور محسوسی رشد می‌کرد.

برقراری کلاس‌های مختلف، برگزاری بازی‌های ورزشی، مطالعه‌ی روزنامه‌ها و انجام کارهای هنری جنب و جوش خاصی در این اردوگاه‌ها به وجود آورده بود و گاهی اسرا برای انجام کارهای شخصی خود وقت کم می‌آوردند، این تلاش و فعالیت اسرا، سربازان عراقی را متعجب ساخته بود. اسرا با تمام کمبودها، فشارها و محدودیت‌ها، محیطی سالم و پر جنب و جوش برای خود ایجاد کرده بودند چنان که گاهی سربازان و نگهبانان عراقی به وضعیت و فعالیت‌های اسرای ایرانی غبطه می‌خوردند و در مقایسه با اوضاع خودشان، عقب ماندگی‌ها و تفاوت‌های روحی خود را احساس می‌کردند.

مطالبی که در این کتاب نوشته شده، گفته‌هایی است از مشکلات و رویدادهای اردوگاه‌هایی که من در آنها اقامت داشته‌ام، شاید در اردوگاه‌های دیگر اوضاع به گونه‌ای دیگر بوده ولی به یقین در همه‌ی اردوگاه‌ها مشکلات، کمبودها و نگرانی‌ها وجود داشته ولی با کمی تفاوت.

باید گفت: «آسمان اسارت در کشور عراق برای همه‌ی اسرا بی‌ستاره بود».

این مطالب خاطراتی است که من بدون بزرگ‌نمایی بر روی کاغذ آورده‌ام و بر این باورم که «هر آن چه از دل برآید، بر دل نشیند». به حال آرزوی پرواز

جسم و آزادی آن از زندان اسارت به عنایت خداوند انجام پذیرفت، امید که پرواز روح و آزادی از اسارت نفس را نیز به یاری خداوند متان مشاهده نماییم.

«الهی! سوختگان محنت هجرانیم، به نسیم عنایت، سوختگان خود را بنواز.

سرگشتگان بادیه‌ی درد و حرمانیم، کار ما بساز.

الهی! رنجوران امراض عنایتیم شربت‌ی ده، مجروحان ضروب بلاسیم مرحمی نه.

الهی! روح مقدس سید انبیا را به صلوات زاکیات معطر و منورگردان و آثار فیض اهل بیت او را که ملوک عرصه‌ی تحقیق‌اند بر مفارق احوال سالکان راه دین و طالبان مقصد یقین باقی دار.

یا اِلَه‌العالمین و یا خیرالناصرین و یا امانالخانئین آمین».

فرازی از مناجات نامه میرسید علی همدانی

فصل اول

روزهای سخت و غم‌انگیز اسارت

یادی از آن روزها

ماه مبارک رمضان سال ۱۳۶۱ برای مدتی ک هفته به مرخصی آمده بودم آخرین روز مرخصی با خبر شدم یکی از پسرعموهایم از جبهه‌ی جنوب به کرمانشاه آمده، برای دیدن او به خانه‌ی عمویم رفتم، بعد از احوالپرسی از او پرسیدم: از جبهه چه خبر؟ گفت: قرار است در منطقه‌ی پاسگاه زید نیروهای ما عملیاتی گسترده انجام دهند، محل عملیات دقیقاً مکان استقرار گردان ما بود. با شنیدن این خبر یک روز زودتر به اهواز رفتم، به پادگان که رسیدم اوضاع و احوال را مهبای حمله‌ی وسیعی دیدم. بی‌درنگ عازم منطقه‌ی عملیات شدم، زمانی که به منطقه رسیدم همه آماده‌ی عملیات بودند، تاریکی شب و شروع عملیات رمضان. آتش سنگین دشمن برای مقابله با حمله‌ی رزمندگان ما، تلفات زیادی را بر نیروهای ما وارد ساخت اما آن شب تا صبح درگیری ادامه پیدا کرد، در جبهه‌ای که ما حمله را شروع کرده بودیم، پیشروی ادامه داشت طوری که پاسگاه زید را هم پشت سر گذاشته و به طرف مرز ایران و عراق جلو می‌رفتیم در طول مسیر چند تن از نیروهای عراقی را نیز به اسارت گرفته و به پشت جبهه انتقال دادیم.

هنگام صبح پس از توقف پشت چند خاکریز به حرکت خود ادامه داده و تا پشت دریاچه‌ی ماهی (بُحیرةالأسماك) در نزدیکی شهر بصره پیشروی کردیم، نزدیک ظهر متوجه شدیم که نیروهای ما از دو جبهه‌ی راست و چپ ما

نتوانسته‌اند جلو بیایند و میدان‌های مین مانع پیشروی آنها شده به همین دلیل عراقی‌ها از این دو سمت ما را در محاصره‌ی خود قرار داده بودند. ضد حمله‌های دشمن شروع شد، پاتک‌های آنان بسیار شدید بود و تا ساعت چهارده (دو بعداز ظهر) از هوا توسط هلیکوپترهای عراقی و از زمین توسط توپخانه و موشک‌های مایوتکای آنها مورد هدف قرار می‌گرفتیم. از هر سو نیروهای عراقی به ما نزدیک می‌شدند و محاصره را تنگ‌تر می‌ساختند. بیشتر افراد گروهان ما زخمی شده و پیاده مشغول بازگشت به عقب بودیم تا شاید سنگری در آن بیابان وسیع پیدا کنیم. در همین مسیر بر اثر اصابت ترکش توپ و خمپاره و شلیک گلوله‌ها، تعدادی از نیروهای ما به شهادت رسیدند.

در وسط آن بیابان خشک و وسیع و پر از آتش گلوله‌ها، من همراه با چند نفر از هم‌زمانم به اسارت نیروهای عراقی درآمدیم. آنها ما را تهدید به مرگ می‌کردند و می‌گفتند این جا خاک عراق است و شما متجاوزاید، گویا خرمشهر و آبادان، بستان و سوسنگرد و قصرشیرین را فراموش کرده بودند. در آن زمان ما از کشته شدن هراسی نداشتیم و اصلاً به اسارت فکر نمی‌کردیم. ساعتی بعد با چند کامیون نظامی و تعدادی نفربر به پشت جبهه‌ی دشمن انتقال یافتیم. در نزدیکی شهر ژبیر به یک پادگان صحرائی رسیدیم که در آن مکان چند تن از دوستان هم‌رزم ما بر اثر سوختگی شدید و زخم‌های زیاد دنیای فانی را وداع گفتند.

شهادت مظلومانه‌ی آن عزیزان یکی از سخت‌ترین شب‌های زندگی مرا رقم زد که هرگز آن لحظه‌ها را فراموش نخواهم کرد.

«روحشان شاد و یادشان گرامی باد»

فغان و فریاد

در اولین شب اسارت در آن پادگان صحرائی، تشنگی همه‌ی اسرا را به صدا درآورده بود، همه سعی می‌کردند به عربی کلمه‌ی آب را بگویند شاید سربازان عراقی مقداری آب به ما بدهند البته سربازان کُرد عراقی متوجه می‌شدند.

چند تن از زخمی‌ها فریاد می‌زدند ماهی! (به جای کلمه‌ی ماء به معنی آب)؛ گویا از عراقی‌ها یاد گرفته بودند ولی آن را تلفظ اشتباه می‌کردند. در آن هنگام سربازی که به زبان کردی صحبت می‌کرد به طرف من آمد به او گفتم: آو (یعنی آب)، با سر اشاره‌ای کرد و به محوطه‌ای که پشت سر ما قرار داشت، رفت.

بعد از چند دقیقه، با دلوی آهنی به سوی من آمد، دلو را جلو من گذاشت و از آن جا دور شد، با دستام دلو آب را لمس کردم باورم نمی‌شد، سرد و خنک در آن گرمای طاقت فرسای بصره، مقداری از آن نوشیدم، سپس به یکی از دوستانم گفتم: آب یخ می‌خوری؟ گفت: حالا وقت شوخیه، حال و روزمان را نمی‌بینی. گفتم: شوخی نمی‌کنم، بیا بگیر بخور و به بقیه هم بده.

«گواراترین آبی که در اسارت نوشیدم»

از آن پادگان صحرائی زخمی‌ها را با وانت بار به بیمارستان‌های ژبیر می‌بردند، دست چپ من هم زخمی شده و مانند بالشتکی باد کرده بود، مرا نیز همراه دیگر مجروحان به بیمارستانی در شهر ژبیر انتقال دادند.

در بیمارستان از رفتار بد نیروهای عراقی در امان نبودیم، بعضی از پرستاران نیز با بی‌توجهی خود، هیچ یک از اصول پزشکی را رعایت نمی‌کردند، پانسمان کردن‌های آنان به نوعی شکنجه کردن بود. اما در میان کارکنان بیمارستان تعداد انگشت شماری به دور از چشمان دیگران دلسوزی‌ها و کمک‌هایی می‌کردند. بعد از گذشت سه روز من و تعدادی از مجروحان را از بیمارستان به

پادگانی در بصره انتقال دادند، در آنجا با چشمان خود نهایت رذالت، پستی و وحشی‌گری را نظاره کردیم. در مکانی که گنجایش پنجاه نفر را داشت، حدود صد و پنجاه نفر را به طرز فجیعی قرار داده بودند اگر همه می‌خواستند بنشینند امکان نداشت، به ناچار تعداد کمی از زخمی‌ها به نوبت می‌نشستند و بقیه می‌ایستادند. در آن پادگان کابل‌ها و باتون‌ها بی‌رحمانه بر سر و روی اسرا فرود می‌آمد.

ترس از نام خمینی

نام خمینی برای ما موجب آرامش بود چرا که انسان را به یاد خداوند، درستی، پاکی و وفاداری می‌انداخت اما برای دشمنان دلهره، ترس، شکست و نابودی را به همراه داشت.

در همان پادگان بصره (پادگانی قدیمی و بدون امکانات بهداشتی و بسیار کثیف) در یکی از آسایشگاه‌ها اتفاقی عجیب رخ داد. بر روی پیراهن یکی از بسیجیان نام و نام خانوادگی‌اش نوشته شده بود، «علی خمیسی» سربازان عراقی هر بار که او را می‌دیدند با مشت و لگد به جان او می‌افتادند و با حالتی غضبناک و با اشاره به نوشته‌ی روی پیراهن او، می‌گفتند: خمینی!

این جوان بسیجی متوجه رفتار آنان نمی‌شد و علت کتک‌کاری آنها را نمی‌دانست، یک بار برای رفتن به دستشویی همراه عده‌ای دیگر از اسرا به بیرون از آسایشگاه برده می‌شود، در بین راه سربازان عراقی وحشیانه به او حمله می‌کنند در این هنگام او فریاد می‌زند چرا می‌زنید؟ سرباز عراقی با مشت بر روی سینه‌اش که نام و نام خانوادگی او با خطی درشت نوشته شده بود، می‌کوبد و می‌گوید: خمینی؟ بسیجی جوان می‌گوید: نه، خمیسی. سرباز عراقی از او قبول نمی‌کند و علی خمیسی با مشقت و تلاش دیگران به درون آسایشگاه برمی‌گردد. این بسیجی با ایمان و صادق به توصیه بزرگترها پیراهن خود را از تن در آورد تا از شر عراقی‌ها در امان بماند.

سه روز در پادگان جهنمی بصره بودیم، دشمنان ما با رفتارشان نشان دادند که بویی از مسلمانی نبرده‌اند. از آن پادگان وحشتناک با اتوبوس‌های جدیدی که برای سربازان عراقی تازگی داشت و فکر می‌کردند که ما تا به حال از این اتوبوس‌ها ندیده‌ایم به طرف بغداد حرکت کردیم. شب هنگام به پادگان بزرگ دژبانی بغداد رسیدیم، جایی که معروف به محل پذیرایی از اسرای ایرانی بود. در

این جا میهمانان را با مشت و لگد، سیلی و فحش و کابل و شلاق پذیرایی می‌کردند. گمان می‌کنم بیشتر اسرای ایرانی دست کم یک شب را در این محل مهمان بوده‌اند.

در این پادگان هنگام پیاده شدن از اتوبوس، اسرا بایستی از راهرویی که توسط سربازان باتون به دست عراقی تشکیل شده بود عبور می‌کردند، سربازان عراقی در طول این مسیر با شلاق، کابل و باتون بر سر و بدن اسرا می‌زدند، البته دم در اتوبوس مأموری درشت هیكل و خشن ایستاده بود تا به محض پیاده شدن هر اسیری سیلی محکمی بر صورت او بنوازد. اسرا بعد از خوردن آن سیلی محکم و ناگهانی باید راهرو مرگ (تونل مرگ) را طی می‌کردند تا به سوله‌ای بزرگ که محل استقرار آن شب مهمانی بود، برسند. درون سوله هم تعدادی از کماندوهای عراقی آماده بودند و بر روی اسرای خسته و زخمی تمرین کاراته می‌کردند. همه‌ی اسرا از این راهرو عبور کرده و در داخل سوله کتک مفصلی می‌خوردند. بالاخره بعد از ساعتی پذیرایی گرم، درب سوله را بستند گرمای شدید و نبود هوای کافی حالت خفگی عجیبی در بین اسرا ایجاد کرده بود. در قسمت بالای سوله پنجره‌هایی دیده می‌شد که متأسفانه همه را بسته بودند، در این میان چند تن از اسرا با شهامت و از خود گذشته بر روی شانه‌های همدیگر رفته و چند تا از پنجره‌ها را با نهایت استادی و در سکوت کامل باز کردند این کار در حالی انجام شد که سربازان عراقی دور تا دور سوله نگهبانی می‌دادند و اگر کسی در کنار پنجره دیده می‌شد به اتهام تلاش برای فرار با سرنوشتی دیگر روبرو می‌گردید. به هر حال آن شب هم با همه‌ی تلخی‌هایش گذشت.

روز بعد کاروان اسرا به طرف اردوگاه موصل حرکت داده شد، در راه موصل از کنار شهر سامرا گذشتیم و با دیدن دو گنبد بارگاه امام حسن عسکری علیه السلام و

پدر بزرگوارشان امام هادی علیه السلام دل‌های اسرا آرامش یافت و اشک‌هایشان بر روی گونه‌های سیلی خورده‌ی آنان جاری شد.

السلام عليك يا ابالحسن يا علي ابن محمد ايها الهادي النقي
السلام عليك يا ابا محمد يا حسن ابن علي ايها الزكي العسكري

بیماری‌ها و مشکلات درمانی

رعایت بهداشت توسط اسرای ایرانی، یکی از موفق‌ترین کارهایی بود که آنان در طول سال‌های اسارت خود، با کمترین امکانات موجود با شایستگی تمام انجام داده‌اند. آنان با تلاش فراوان در پاکیزه نگه داشتن محیط زندگی خود، تأثیر بسزایی نیز بر روی نگهبانان عراقی گذاشته و چگونه زیستن در یک محیط بسته و عمومی را به آنها آموزش می‌دادند.

بیشتر رزمندگانی که در عملیات رمضان سال ۱۳۶۱ به اسارت درآمده بودند بر اثر درگیری‌های فراوان زخمی شده، عده‌ای ترکش خورده، گروهی با گلوله‌های تیربارهای سنگین مجروح شده و تعدادی نیز دست و یا پای خود را از دست داده بودند. دو نفر نیز نابینا و چند نفری هم قطع نخاع، که بر اثر رسیدگی به آنها دچار زخم بستر شده بودند.

در ماه‌های ابتدای اسارت، سعی و تلاش همه بخصوص کسانی که در امور بهداشتی تبحری داشتند، کمک به زخمی‌ها و مجروحان بود. درمانگاه اردوگاه با امکاناتی بسیار ناچیز مختص این بیماران بود، البته رعایت نظافت از سوی اسرا عامل مهمی برای شایع نشدن بیماری‌های دیگر در کنار زخم‌ها و جراحات‌ها به شمار می‌آمد.

با یاری خداوند متعال و با مرور زمان مجروحان بهبود می‌یافتند و خود آنها نیز با کمک به دیگر اسرا در نظافت و بهداشت اردوگاه، نقشی بر عهده می‌گرفتند.

محیط اردوگاه مصداق حدیث «النظافه من الایمان» بود. اسرا با پیروی از دستورات دین خود، طهارت و پاکی را به بهترین وجهی رعایت می‌کردند. ماه‌ها می‌گذشت و اسرا منسجم‌تر و با برنامه‌های بهتر آسایشگاه‌ها و محوطه‌ی اردوگاه را تمیزتر از قبل اداره می‌نمودند، به طوری که سربازان و نیروهای عراقی بارها به

این امر اعتراف می‌کردند. نبودن امکانات لازم در آسایشگاه‌ها موجب بروز بیماری‌های زیادی در بین اسرا می‌شد، همچنین کمبود آب و گاهی نبودن آب (قطع آب توسط عراقی‌ها) در ساعت‌های متوالی مشکلات زیادی در رعایت بهداشت برای اسرا ایجاد می‌کرد. نکته‌ی مهمی که باید به آن اشاره کرد وضعیت سخت و دشوار و حضور حداقل ده ساعته در آسایشگاه‌ها بدون سرویس‌های بهداشتی بود، این زمان در پاییز و زمستان بیش از دوازده ساعت افزایش می‌یافت. اسرا فقط زمانی که خارج از آسایشگاه بودند، می‌توانستند از سرویس‌های بهداشتی اردوگاه استفاده کنند به همین دلیل هر روز صبح بعد از باز شدن در آسایشگاه و گرفتن آمار توسط سربازان عراقی، هجوم اسرا به طرف سرویس‌های بهداشتی تماشایی بود، کوچک و بزرگ، پیر و جوان، دُو صد متر را مانند قهرمانان دو، می‌دویدند هیچ کس هم کسی را مسخره نمی‌کرد چرا که همه از درد هم خبر داشتند.

با ابتکار اسرا در گوشه‌ی هر آسایشگاهی یک چهار چوبه‌ی فلزی پوشیده شده با گونی یا پتوی کهنه و داخل آن یک سطل بزرگ پلاستیکی برای دفع ادرار گذاشته شده بود. هر روز اولین کار گروه نظافت آسایشگاه، تخلیه و شستشوی این سطل بزرگ بود.

هنگام بسته شدن در آسایشگاه (به قولی داخل باش) بردن شیلنگ آب به داخل آسایشگاه ممنوع بود اما با اصرار و تلاش فراوان اسرا، عراقی‌ها بعد از گذشت مدتی اجازه‌ی ورود یک شاخه لوله‌ی آب به داخل هر آسایشگاه صادر کردند، این کار موجب تحول بزرگی در امر نظافت شد.

معمولاً در اردوگاه‌ها پزشک هفته‌ای یک یا دو بار می‌آمد و بیمارانی که از قبل نوبت گرفته بودند به درمانگاه مراجعه می‌کردند، بیشتر اوقات نسخه‌ی پزشک را چند قرص مسکن و یا آنتی بیوتیک تشکیل می‌داد اما مطلب جالبی که

برای اسرا جنبه‌ی فکاهی داشت توصیه‌های بعضی از پزشکان عراقی بود، آنها خوردن سوپ، شیر، میوه و غذاهای مقوی را سفارش می‌کردند که اسرا فقط در عالم رؤیا می‌توانستند آن را عملی سازند.

بعد از گذشت چند سال از اسارت بیماری‌های کلیوی به سراغ تعدادی از اسرا آمد این امر باعث شد که آنها با مصرف داروها روز به روز ضعیف‌تر شوند هر اسیری با ابتلا به بیماری نیروی جسمانی خود را از دست می‌داد و برگشتن به حالت قبل و به دست آوردن سلامت جسمی با مواد غذایی موجود در اردوگاه امکان‌پذیر نبود فقط قدرت روحی و معنوی اسرا باعث پایدarmاندن و استقامت روزافزون آنان بود و با این روحیه قوی سخت‌ترین بیماری‌ها را تحمل می‌کردند.

یکی دیگر از مشکلات دوران اسارت، دندان دردهای مداوم اسرا بود، تغذیه نامناسب و کمبود ویتامین‌ها، اثر مستقیمی بر روی دندان‌های اسرا می‌گذاشت از طرفی در بیشتر اردوگاه‌ها دندان پزشکان عراقی پزشکی تازه کار بودند که برای گذراندن طرح پزشکی و یا گذراندن دوره‌ی خدمت سربازی خود به اردوگاه‌های اسرا می‌آمدند. نوبت دندان پزشکی به دلیل تقاضای زیاد، بسیار طولانی بود، گاهی یک ماه طول می‌کشید تا نوبت دندان پزشکی فرارسد حال در آن مدت چه دردی تحمل می‌شد، بماند. با ورود به اتاق دندان پزشکی، اسرا برای خلاصی هر چه زودتر از دندان درد، تقاضای کشیدن دندان را می‌کردند ولی دندان پزشک اصرار بر پرکردن دندان را داشت. بعد از دو سه بار مراجعه به دندان پزشکی و ریختن مواد داخل دندان و تراشیده شدن بیشتر قسمت‌های دندان، دندان‌پزشک مبتدی که تمرین خود را روی دندان اسرا انجام داده بود آن را می‌کشید.

کشیدن دندان‌های سالم اسرا به جای دندان‌های خراب آنها، پاره کردن لثه‌ها، خونریزی‌های بعد از کشیدن دندان‌ها از عوارض مراجعه به دندان پزشکی به حساب می‌آمد.

قرنطینه!

در یکی از اردوگاه‌ها دو نفر از اسرا به بیماری زردی (هیپاتیت) دچار شدند. آنها را مدتی در بیمارستان شهر تکریت بستری کردند سپس به اردوگاه برگرداندند اما هنوز آثار بیماری در بدن آنها باقی مانده بود، به توصیه‌ی یکی از پزشکان ایرانی^۱، آنها در یک قسمت از آسایشگاه قرنطینه شدند البته با دو کارتون مقوایی!

اعضای دیگر آسایشگاه سعی داشتند با رعایت نظافت و انجام دستورات پزشک ایرانی هم بند خود به دوستان بیمارشان کمک کنند تا آنها هر چه زودتر سلامت خود را بازیابند، بنابراین با وجود کمبود امکانات و دشواری‌های فراوان، کوشش خود را به کار برده و در نهایت، پس از گذشت مدتی آن بیماران بهبود یافتند.

ضربه‌های وحشیانه‌ی مأمورین عراقی، صدمات جبران‌ناپذیری بر روی بدن‌های اسرا بر جای می‌گذاشت، سیلی‌های ناگهانی و ضربه‌های بسیار دردناک آنها بر گوش‌هایی که کلمه‌ی حق را شنیده بود و به دروغ‌های آنان توجهی نداشت، منجر به پاره شدن پرده‌ی گو، عفونی شدن و در نهایت کم شنوایی اسرا، شد. آثار این ناراحتی‌ها یعنی کم شنوایی و همچنین نارسایی‌های گوارشی هنوز در بدن آزادگان باقی مانده است.

استفاده از آب گرم برای استحمام فقط مخصوص فصل زمستان بود، در بیشتر اردوگاه‌ها چهار ماه از سال آب گرم برای حمام کردن در اختیار اسرا قرار می‌گرفت آن هم هفته‌ای یک یا دو بار! روزهای دیگر دوش آب سرد پذیرای

^۱ . در بین اسرا، پزشکان و امدادگرانی مخلص بودند که در سخت‌ترین شرایط محیط اسارت، خدمات بزرگی به هم‌زمان خود می‌کردند.

بدن‌های مقاوم اسرا بود. اسرایی که به طهارت و پاکیزگی خود اهمیت فراوانی می‌دادند، آنان به اجبار در ماه‌های سرد سال با استفاده از آب سرد به نظافت می‌پرداختند. شستن لباس‌ها و ظروف غذا بخصوص دیگ‌های بزرگ آشپزخانه در هوای سوزناک با آب سرد دست‌های اسرا را مانند لبو قرمز می‌کرد، و گاهی به دنبال این کارها در هوای سرد زمستان، اسرا دچار سرماخوردگی‌های طولانی و مزمن می‌شدند.

یکی از شیوه‌های آزاردهنده‌ی نیروهای عراقی، تزریق واکسن‌های بی‌حس‌کننده در ایام سوگواری امام حسین (ع) بود. با تزریق این واکسن‌ها، تا چند روز اسرا به دلیل تب و بی‌حالی و کرخت شدن بدن به سختی کارهای شخصی خود را انجام می‌دادند و اگر در این مورد به فرمانده‌های عراقی اعتراضی می‌شد آنها عملیات واکسیناسیون را برای پیشگیری از بیماری‌ها اعلام می‌کردند، اما چرا واکسیناسیون درست در دهه‌ی محرم و یا در روز عاشورا انجام می‌گرفت؟

عراقی‌ها سالی یک بار هم از قفسه‌ی سینه و ریه‌های اسرا عکسبرداری می‌کردند به گفته‌ی بعضی از دوستان آگاه در زمینه‌ی پزشکی این عکسبرداری برای اطلاع از وجود بیماری سل در بین اسرا بود، البته دو نفر از اسرا در سال‌های نخست اسارت به این بیماری مبتلا شده و بعد از مدت‌ها رنج و سختی از طریق کمسیون پزشکی صلیب سرخ جهانی مبادله شدند. چند سالی این عکسبرداری در فصل سرد زمستان انجام می‌گرفت، به این صورت که یک کامیون بزرگ مخصوص همین کار در بیرون از اردوگاه می‌ایستاد، اسرا می‌بایست در کنار کامیون در هوای سرد زمستان لباس‌های بالا تنه‌ی خود را در می‌آوردند و به نوبت برای عکسبرداری وارد کامیون می‌شدند، هنگام ورود، دستگاه مخصوص

عکسبرداری از سینه‌ی اسرا عکس می‌گرفت و اسرا از در دیگر کامیون خارج می‌شدند. سرمای آن روزها را هنوز می‌توان در سینه‌ی اسرا احساس کرد.

در تمام سال‌های اسارت و در آن شرایط سخت اردوگاه‌ها و در بی‌توجهی عراقی‌ها به اوضاع بهداشتی اسرا تنها زمزمه‌ی دائمی دعای «یا مَنْ اسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَاءٌ»^۱ نگهدار وضعیت روحی و جسمی اسرا بود. آنان در هنگام بیماری و یا عیادت از بیماران دو حدیث پر معنا را می‌خواندند که برای من از آن روزها به یادگار مانده است:

«إِمْسِ بِدَائِكَ مَا مَشَى بِكَ»^۲ درد خود را به سر بر چنان که او تو را راه می‌برد (درد تو را از پا نیندازد؛ برای بیماری اندک بستری مشو).

«جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ، فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجْرَ فِيهِ، وَلَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ وَيَحْتُمُّهَا حَتَّ الْأَوْرَاقِ»^۳ خداوند بیماری تو را سبب برطرف شدن گناهانت قرار داده پس بیماری را پاداشی نیست بلکه گناهان را از بین می‌برد و آنها را مانند ریختن برگ‌ها از درخت، می‌ریزد.

^۱. فرازی از دعای کمیل.

^۲. نهج البلاغه، صبحی الصالح، حکمت ۲۷، ص ۴۷۲.

^۳. همان، حکمت ۴۲، ص ۴۷۶.

جا به جایی اسرا

یکی از شیوه‌های عراقی‌ها برای نگه‌داری اسرا این بود که اسرای جدید را تا مدت زیادی به اردوگاه‌های اسرای قدیمی نمی‌بردند، با این کار اسرای قدیمی از اوضاع حقیقی جبهه‌ها و کشور خود بی‌خبر می‌ماندند. عراقی‌ها با تبلیغات دروغ، وضعیت داخل کشور ایران و جبهه‌ها را وارونه نشان می‌دادند، آنها قصد داشتند افکار اسرای ایرانی را به گونه‌ای که خواست مقامات بعثی بود، تغییر دهند اما هیچ‌گاه به این آرزو نرسیدند و نتوانستند خللی در ایمان راسخ اسرا وارد آورند.

در طول سال‌های اسارت تغییر و تحول بسیاری در اردوگاه‌های عراق صورت پذیرفت که بخشی از آن مربوط به کمبود جا می‌شد و با پایان یافتن عملیات در جبهه‌ها و آمدن اسرای جدید، جا به جایی اسرا در اردوگاه‌ها انجام می‌گرفت. در برخی موارد نیز عراقی‌ها افراد فعال و شاخص را جمع‌آوری کرده و به اردوگاه‌های کوچک‌تر و یا زندان‌ها می‌بردند تا بتوانند با کنترل آنها انسجام اردوگاه‌های بزرگ را از بین ببرند. در این سال‌ها بعضی از اسرا تمام دوران اسارت خود را فقط در یک اردوگاه گذراندند و برخی بیش از هفت بار جا به جا شدند، به طور مثال من به ترتیب در اردوگاه‌های موصل ۲، موصل ۱، موصل ۴، الانبار، صلاح الدین (الف) و صلاح الدین (ب)، سال‌های اسارت خود را سپری کرده‌ام. در این جا به جایی‌ها دوری از دوستان هم‌درد و هم‌زمن، بسیار سخت و ناگوار بود، چرا که گاهی این لحظات جدایی، صحنه‌های دوری از هم‌زمان در جبهه را برای ما تداعی می‌کرد، و انس و الفتی که بین ما ایجاد شده بود تحمل این جدایی را سخت‌تر می‌نمود، اما با لطف خداوند مَنان بعد از ورود به اردوگاهی دیگر و رو به رو شدن با شرایط جدید، آشناسدن با دوستانی مقاوم، باعث می‌شد از هدف اصلی غافل نمانده و به استواری و پایداری در مقابل مشکلات ادامه دهیم.

اتفاق جالبی که بعد از هفت سال در آخرین اردوگاه برای من رخ داد، دیدار دوباره‌ی دوستانی بود که در روزهای آغاز اسارت در اولین اردوگاه با هم در یک آسایشگاه زندانی بودیم. چهره‌ها خیلی تغییر کرده بود، نوجوان‌ها، جوان شده و جوانان مردان کامل، ولی دل‌ها همچنان به هم نزدیک‌تر و دوستی و محبت نسبت به یکدیگر بیشتر شده بود. در این اردوگاه در هر فرصتی که پیش می‌آمد با یکدیگر از سال‌های سپری شده و از رویدادها و اتفاقاتی که در اردوگاه‌های دیگر رخ داده بود سخن می‌گفتیم و خاطرات را برای یکدیگر نقل می‌کردیم.

جا به جایی از اردوگاهی به اردوگاه دیگر بدون پذیرایی در اردوگاه جدید و احیاناً بدرقه‌ی عراقی‌ها در اردوگاه قدیمی امکان‌پذیر نبود. هنگام ورود به اردوگاه جدید، تهدید فرماندهی عراقی اردوگاه و تکرار ممنوعیت‌ها و حرف‌های همیشگی سربازان عراقی مبنی بر رعایت آرامش و دستورهای آنان امری عادی بود و گاهی با نواختن ضربه‌های کابل و شلاق بر بدن اسرای تازه وارد آنها را راهی آسایشگاه‌های جدید می‌کردند.

با جا به جایی و انتقال اسرا به اردوگاه‌های دیگر آنها از اوضاع کشور عزیزمان ایران و موقعیت مردم مقاوم و صبور ایران آگاه می‌شدند؛ هر چند اسرا از خبرهای مربوط به شش ماه یا یک سال قبل اطلاع پیدا می‌کردند اما برای آنان که سال‌ها از اخبار واقعی و حقایق جهان دور بودند گفته‌های اسرای جدید بسیار جالب و شنیدنی بود.

فرار از اردوگاه، سخت‌گیری‌های بیشتر

در سال‌های اسارت، بعضی از اسرا برای رهایی و فرار از اردوگاه‌ها تلاش می‌کردند. شرایط و موقعیت اردوگاه‌های عراق به گونه‌ای بود که انجام دادن عملیات فرار بسیار سخت و مشکل به نظر می‌رسید. تعداد زیاد نگهبانان و تدابیر شدید امنیتی در اطراف اردوگاه‌ها این کار را بسیار دشوار کرده بود. چند بار اسرا اقدام به فرار کرده ولی در انجام دادن آن ناموفق مانده بودند و پس از دستگیری به اردوگاهی دیگر منتقل می‌شدند؛ البته مجازات فرار از اردوگاه با توجه به رفتار و حشيانه‌ی نگهبانان، مجازاتی بسیار وحشتناک بود، افرادی که در انجام عملیات فرار ناکام می‌ماندند مدتی را در زندان با تحمل شکنجه‌های فراوان می‌گذراندند.

در عید نوروز سال ۱۳۶۲ دو تن از اسرای ایرانی با کمک یک سرباز کُرد عراقی، موفق به فرار از اردوگاه موصل شماره ۱ شدند. این دو نفر مدت زیادی سخت مشغول انجام ورزش رزمی بوده و دور از چشم نگهبانان عراقی هر روز بیش از یک ساعت به ورزش می‌پرداختند.

عصر آخرین روز سال ۱۳۶۱ در محوطه‌ی اردوگاه آن دو نفر را دیدم، چهره‌های ژولیده‌ی آنها نشان می‌داد که تازه از خواب بیدار شده‌اند، به آنها گفتم: تا این وقت خواب بوده‌اید؟ گفتند: بله به خاطر شب عید، امشب عراقی‌ها اجازه می‌دهند تا ساعت نه شب بیرون از آسایشگاه باشیم، علاوه بر آن تا دیر وقت هم درون آسایشگاه برنامه‌ی جشن عید داریم. از آنها خداحافظی کردم و به سوی آسایشگاه خود رفتم.

در همان شب هنگامی که نگهبانان عراقی در بعضی از آسایشگاه‌ها سرگرم تماشای مراسم جشن عید نوروز بودند این دو نفر از فرصت استفاده کرده و از محلی از پیش آماده شده برای فرار (پنجره‌ی کوچکی در یکی از سرویس‌های بهداشتی) با لباس‌های کُردی از اردوگاه بیرون رفته بودند. مدتی بعد از فرار آنها،

فصل اول: روزهای سخت و غم‌انگیز اسارت

از چگونگی نقشه‌ی فرار و کارهایی که قبل از فرار انجام داده بودند اطلاع پیدا کردیم. یکی از کارهای آنها تهیه‌ی لباس کُردی و نگهداری مقداری خرما برای آذوقه‌ی بین راه به سوی ایران بود. به هر حال آن دو نفر با کمک سرباز کُرد عراقی از طریق کردستان عراق به مرزهای ایران رسیده و با موفقیت نقشه‌ی فرار خود را اجرا نمودند.

اما بعد از این فرار بزرگ، سخت‌گیری‌های عراقی‌ها به حدی رسید که به قول یکی از دوستان هم بند، فقط نفس کشیدن در اردوگاه ممنوع نبود. همه‌ی اسرا در آسایشگاه‌ها زندانی شده و در طول روز فقط یک یا دو بار به مدت کوتاهی برای رفتن به دستشویی و گرفتن غذا از آشپزخانه اجازه‌ی خروج از آسایشگاه را داشتند.

دو هفته‌ای به همین صورت گذشت، در این مدت صدای بالگردهای ارتش عراق که مدام از روی اردوگاه عبور می‌کردند به گوش می‌رسید و شایعات سربازان عراقی مبنی بر دستگیری آن دو نفر و اعدام هر چه زودتر آنها، وضعیت نامناسبی در آسایشگاه‌ها ایجاد کرده بود. به گفته‌ی سربازان عراقی نیروهای زیادی در اطراف اردوگاه شروع به مین گذاری و افزایش چند ردیف سیم خاردار کرده بودند. این فرار باعث عصبانیت عراقی‌ها شده و با تشدید رفتار بدشان، ممنوعیت‌های بیشتری را در اردوگاه ایجاد کردند. یکی از کارهای آنان بستن تمام پنجره‌ها و هواکش‌های منتهی به سمت بیرون اردوگاه بود، طوری که رفتن به سرویس‌های بهداشتی به دلیل کمبود اکسیژن بسیار ناراحت‌کننده و عذاب‌آور شده بود. دستورالعمل دیگری که عراقی‌ها اعلام کردند، پست‌ترین مراتب اخلاقی در مرحله‌ی حضيض انسان را نشان می‌داد؛ دستورالعمل این بود که هنگام سوت داخل باش هر کس در هر جا که بود می‌بایست به طرف آسایشگاه خود بدود و گرنه نگهبانان با فریاد و کابل و لگد، وحشيانه به سراغ او

می‌آمدند، به همین دلیل همه‌ی اسرا سعی می‌کردند تا ده دقیقه قبل از سوت داخل باش، در مقابل آسایشگاه‌های خود بایستند و از فحش، کتک و کابل در امان بمانند. اما اسرای جانباز و مجروح که با عصا در محوطه‌ی اردوگاه راه می‌رفتند و توان دویدن نداشتند، به دام نگهبانان می‌افتادند و آنها با نهایت رذالت و پستی، اسرای بی‌دفاع و زخمی را می‌زدند، اگر کسانی هم به کمک این اسرا می‌رفت تا کمتر کتک بخورند، آن افراد نیز در این مسیر از آزار سربازان عراقی بی‌نصیب نمی‌ماندند.

به هر حال فرار آن دو نفر شرایط بسیار سختی را در اردوگاه موصل شماره ۱ برای اسرا به وجود آورد اما اسرا باعث شدند این دوران نیز با صلابت و صبر و بردباری سپری شود.



در نیمه‌های یکی از شب‌ها صدای فریاد نگهبانان و باز شدن درب آسایشگاه همه را حیرت زده کرد. افسر عراقی فریاد می‌زد: «یالا گُم، یالا گُم، اِسْتَعِد لِتِعْدَاد» یالا بلند شوید، یالا بلند شوید، آماده برای آمار.

همه‌ی افراد آسایشگاه با چشم‌های خواب‌آلود، سریع در جاهای خود ایستادند، افسر عراقی همراه چند سرباز بعد از شمارش افراد و نگاهی به تک تک پنجره‌های آسایشگاه با عصبانیت درب را بسته و به سوی آسایشگاه بعدی رفتند. پس از گذشت چند روز از این ماجرا با خبر شدیم که در آن شب در اردوگاهی دیگر، یکی از اسرا اقدام به فرار کرده ولی متأسفانه ناموفق بوده و نیروهای عراقی بیرون از اردوگاه او را دستگیر کرده‌اند.

در آن موقع من در اردوگاه صلاح الدین (الف) بودم. پس از این واقعه، تعدادی از پنجره‌های آسایشگاه‌ها در این اردوگاه نیز بسته شد. نور و هوا کمتر و مصیبت و بلا افزون‌تر گردید.

شکنجه‌ها، آزار و اذیت‌ها

هرگاه سخن از شکنجه و آزار به میان می‌آید، معمولاً شکنجه‌ها و آزارهای جسمی در اذهان خطور می‌کند در حالی که گاهی شکنجه‌های روحی و روانی بسیار آزاردهنده‌تر از شکنجه‌های جسمانی است. کسی که به اصول و مبانی درست و مقدسی معتقد باشد، بی‌احترامی و توهین به آن اعتقادات برای او آزاردهنده‌ترین شکنجه خواهد بود. بعضی وقت‌ها تحمل شکنجه‌های جسمانی از مقاومت در برابر شکنجه‌های روحی آسان‌تر است. اسرای ایرانی در اردوگاه‌ها و زندان‌های عراق هر دو نوع شکنجه را تجربه کردند و با لطف خداوند بزرگ توانستند در مقابل این شکنجه‌ها پایدار بایستند. تعدادی از این عزیزان نیز در زیر همین شکنجه‌ها به خیل عظیم شهدا پیوستند و در غربت اسارت درس شهادت را به دیگران آموختند.

رفتار بد عراقی‌ها در برخورد با اسرای ایرانی و توهین به شخصیت انسانی آنان نمونه‌ی کوچکی از آزار و اذیت‌های آنان به شمار می‌آید. نیروهای عراقی با ایجاد ممنوعیت‌های فراوان در برخورد با اسرا، حتی حداقل‌های حقوق طبیعی آنان را نیز رعایت نمی‌کردند. برخورداری یک انسان از حقوق طبیعی خود مطلبی است که عراقی‌ها اصلاً به آن توجهی نداشتند.

من بارها در جواب این سؤال که رفتار عراقی‌ها با شما چگونه بود؟ پاسخ داده‌ام: طبیعی‌ترین حق هر انسان در یک محیط محدود مانند زندان، استفاده از سرویس بهداشتی برای رفع حاجت است، اسرای ایرانی در تمام سال‌های اسارت از این حق طبیعی محروم بودند.

تو خود بخوان حدیث مفصل از این مجمل.

نداشتن سرویس بهداشتی در کنار آسایشگاه‌ها و یا در محلی که بتوان در طول شب و هنگام داخل باش از آن استفاده کرد، سبب بیماری‌های گوارشی، کلیوی، عفونی و ... شد که هنوز آثار آن در بین اسرا باقی است. در زمستان‌ها با شب‌های

طولانی‌تر، اسرا حدود پانزده ساعت درون آسایشگاه‌ها بسر می‌بردند و از ابتدایی‌ترین امکانات رفاهی محروم بودند. گاهی اوقات اسرا از خوردن مقدار کم جیره‌ی غذایی خود در شب خودداری می‌کردند که نیازی به دستشویی پیدا نکنند و گاهی تا صبح بیدار می‌ماندند و درد می‌کشیدند تا درب آسایشگاه باز شود و آنها بتوانند از دستشویی‌های اردوگاه استفاده کنند.

مقاومت انسان‌ها در برخورد با مشکلات و سختی‌ها یکسان نمی‌باشد، بعضی با ایمانی راسخ و صبری جمیل در سخت‌ترین شرایط در مقابل دشمن پایداری می‌کنند، برخی هم در برخورد با این سختی‌ها تحمل زیادی ندارند و اگر تبلیغات دشمن و وسوسه‌های شیطانی آنها را احاطه کند در مقابل دشمن خوار و ذلیل شده و به راحتی به همه‌ی دوستان خود خیانت می‌کنند. در بین اسرای ایرانی نیز به دلایل مختلف، گروهی سست اراده و افرادی مغرض و فرصت‌طلب وجود داشتند که از اوج به حضيض تنزل کرده بودند. یکی از فشارهای روحی، وجود همین افراد در بین اسرا بود. زندگی کردن با کسانی که با چشم خود رفتار بد عراقی‌ها را می‌دیدند و بارها مورد ضرب و شتم آنها قرار گرفته بودند ولی از روی خودسری و لجاجت اوضاع را برای دیگران سخت‌تر و بحرانی‌تر می‌کردند، مشکلات روحی بسیاری را برای دیگر اسرا به بار می‌آورد.

روزی در اردوگاه صلاح الدین (الف)، سرباز عراقی با فریاد و ناراحتی مرا به اتاق نگهبانی فراخواند، داخل اتاق نگهبانی با تهدید به کتک زدن و فحاشی کردن می‌گفت: چرا دیگران را تحریک می‌کنی؟ (من و چند تن از دوستانم گاهی کلاس قرآن یا عربی تشکیل می‌دادیم). گفتم: ما کتاب می‌خوانیم و مطالعه می‌کنیم و اشکالات همدیگر را برطرف می‌سازیم. او گفت: تو هر کاری که انجام بدهی، خبرش به سرعت به من می‌رسد حتی من می‌دانم که تو شب‌ها چند لقمه غذا می‌خوری! اطلاعات درون آسایشگاه را برای من می‌آورند. به هر حال

من روی حرف خودم ایستاده بودم و او مدام مرا تهدید می‌کرد. در آخر هم چند سیلی محکم نوش جان کردم و قرار شد به قول عراقی‌ها جماعت تشکیل ندهم و دیگران را تحریک نکنم. بعد از آن بازجویی تا مدتی کلاس‌ها را مخفیانه‌تر و به شکل‌های پنهانی برگزار می‌کردیم.



خواندن نماز جماعت و دعا و برگزاری مراسم سوگواری در اردوگاه‌ها اکیداً ممنوع بود، در سال‌های اول اسارت، اسرا به انجام این اعمال می‌پرداختند و با واکنش شدید عراقی‌ها روبه‌رو می‌شدند. سربازان عراقی به محض شنیدن صدای دعا و یا برپایی نماز جماعت، دسته جمعی به داخل آسایشگاه ریخته و شروع به زدن اسرا می‌کردند، با افزایش آزار عراقی‌ها در جلوگیری از این امور و با توصیه بزرگان و مشورت اسرا با یکدیگر، نماز، دعا و مراسم سوگواری به صورت فردی برگزار می‌شد.



متأسفانه در دوران اسارت، خبرچینی‌ها ضربات زیاد و دردناکی را به عزیزان مخلصه‌ای که در خدمت دیگر اسرا بودند، وارد آورد.

سرپرست آسایشگاه، استواری مؤمن و با تقوا بود که با کمال عطف و دلسوزی برای خدمت دیگران تلاش می‌کرد و در تمام مشکلات به پرخاشگری‌های عراقی‌ها جواب می‌داد. او با هیكلی قوی و ایمانی محکم بارها و بارها مورد شکنجه‌ی عراقی‌ها قرار گرفت. خبرچین‌ها (آنتن‌ها) بیشتر اوقات تمام کارهایی که از نظر عراقی‌ها انجام آن در آسایشگاه ممنوع بود به او نسبت می‌دادند و او را مسؤول کارهای دیگران می‌دانستند. یک بار به علت گزارش

خبرچین‌ها به عراقی‌ها آن قدر نگهبانان عراقی بر پشت او شلاق زدند که تا یک ماه جای ضربات شلاق بر پشتش باقی مانده بود و نمایندگان صلیب سرخ هم با چشمان خود آثار اعمال وحشیانه‌ی سربازان عراقی را دیدند.

یکی دیگر از حرکت‌های ناجوانمردانه‌ی سربازان عراقی سیلی زدن‌های ناگهانی به هنگام بازجویی از اسرا بود، زمانی که فرمانده عراقی بازجویی می‌کرد و اسیر پاسخ می‌داد ناگهان نگهبانی از پشت سر با قدرت تمام، شروع به سیلی زدن می‌نمود، به همین دلیل اکثر اسرای ایرانی از ناحیه‌ی گوش دچار آسیب شده از صدمات آن رنج می‌بردند.

گاهی وقت‌ها بعضی از اسرا با خبرچین‌ها درگیر می‌شدند که با دخالت سربازان عراقی، خبرچین‌ها مورد حمایت عراقی‌ها قرار گرفته و اشخاص درگیر با آنان محکوم به کتک و زندان می‌گردیدند. در این مواقع دیگر هیچ پرسش و پاسخی هم صورت نمی‌گرفت.

در هر اردوگاه، زندانی هم برای اسرا مهیا کرده بودند که در صورت زندانی‌شدن، جیره‌ی غذایی به حداقل می‌رسید، گاهی فقط مقداری آب به زندانی می‌دادند و از غذا خبری نبود. این رفتار عراقی‌ها از سه روز هم تجاوز می‌کرد و زندانی بعد از برگشت از زندان تا مدتی به بیماری‌های گوارشی که شایع‌ترین آن بیماری یبوست بود، مبتلا می‌شد.

فلک‌کردن نیز گونه‌ای از شکنجه‌های سال‌های اسارت بود. ضربات دردناکی که بر کف پاها اسرا زده می‌شد گاه تا مغز سر را می‌سوزاند و آثار این ضربات بر تمام بدن از جمله پاها و کمر تا مدت‌ها قی می‌ماند.

در بین افراد آسایشگاه‌ها معمولاً تعدادی از پیرمردها و بیماران نیز وجود داشتند. که به دلیل ضعف جسمانی نیاز به مراقبت بیشتری داشتند، به همین علت آنان از انجام کارهای خدماتی معاف بودند، علاوه بر این، اسرا سعی می‌کردند از

حقوق کم خود و امکاناتی که داشتند، مقداری را در اختیار این افراد بگذارند. انجام این کار به طور علنی و در سطحی گسترده از طرف عراقی‌ها ممنوع شده بود و اسرا به صورت مخفیانه به این کار می‌پرداختند ولی دیوارها موش داشتند و موش‌ها گوش...

در آن ایام، روزی سربازان عراقی با داد و فریاد وارد آسایشگاه شدند و سرپرست آسایشگاه، من و چند نفر دیگر از افراد آسایشگاه را به اتاق نگهداری بردند. با شروع بازجویی متوجه شدیم که اتهام ما به گفته‌ی عراقی‌ها تشکیل صندوق الاعانه است. آنها با عصبانیت فریاد می‌زدند که هدف شما از این کار تحریک اسرا و برهم زدن نظم اردوگاه است. و کسی حق ندارد از دستورات ما سرپیچی کند. سربازان عراقی درحین بازجویی طبق عادت معمول سیلی زدن را شروع کردند، سپس با چشم‌های بسته تا هنگام شب درون اتاق نگهداری محبوس ماندیم، اما مسئول آسایشگاه علاوه بر کتک و فحاشی که مجازات عمومی بود به فلک هم محکوم گردید.



بعضی از سربازان عراقی هم همیشه با حرف‌های رکیک اسرا را صدا می‌زدند و آن چه که خود سزاوار بودند به اسرا می‌گفتند، تکیه کلام یکی از سربازان کلمه‌ی «حیوان» بود، یعنی اگر کار خلافی هم صورت نگرفته بود از این کلمه برای صدا زدن اسرا استفاده می‌کرد.

هنگامی که رزمندگان ما در جبهه‌های جنگ عملیات بزرگی را با پیروزی انجام می‌دادند، نگهبانان اردوگاه، شب بعد از عملیات به داخل آسایشگاه‌ها ریخته و ضمن برهم زدن وسایل اسرا با کابل و شلاق بر سر و روی آنان می‌زدند، در این مواقع اسرا از ته دل خوشحال می‌شدند، چرا که می‌دانستند رزمندگان در

جبهه به پیروزی دیگری دست یافته و ضربات سنگینی به دشمن وارد آورده‌اند. اگر زخم و جراحتی هم برمی‌داشتند، به یاد مجروحان جبهه‌ها و شهدای الالمقام، همه را به جان دل می‌خریدند.



بازکردن درب آسایشگاه در ساعت‌های غیر معمول بخصوص در شب، استرس و اضطراب عجیبی در اسرا ایجاد می‌کرد و هر کس از خود می‌پرسید چه اتفاقی افتاده است؟ ورود ناگهانی نگهبانان در این مواقع یا برای بیرون بردن فردی از آسایشگاه و کتک زدن او در اتاق نگهداری بود و یا یورش دسته جمعی به همه‌ی افراد آسایشگاه و به هم ریختن وسایل آنان، همچنین صدای باز شدن بی‌موقع درب آسایشگاه، صدای ناهنجاری بود که اثری تخریبی بر روی اعصاب اسرای ایرانی اینجاد می‌کرد.

نصب بلندگو در آسایشگاه‌ها برای پخش برنامه‌های رادیویی و آوردن تلویزیون به داخل آسایشگاه‌ها یکی دیگر از راه‌های ایجاد مزاحمت برای اسرا بود. نیروهای عراقی هدف از این کار را ایجاد رفاه برای اسرا عنوان می‌کردند در حالی که استفاده از این وسایل اجباری و به دلخواه عراقی‌ها صورت می‌گرفت، گاهی اوقات پخش صدای بلند برنامه‌های رادیویی از بلندگو فرصت انجام هر کاری را از اسرا می‌گرفت. هم زمان با بسته شدن درب آسایشگاه ساعت پنج یا شش بعد از ظهر تا ساعت دوازده شب صدای مداوم بلندگو در محیطی کوچک گوش‌ها را آزار می‌داد. ورود تلویزیون به آسایشگاه‌ها تقریباً دو سال بعد از نصب بلندگوها رخ داد که به دستور نیروهای عراقی می‌بایست تلویزیون از زمان ورود اسرا به آسایشگاه تا نیمه شب روشن می‌ماند.

با توجه به محیط اردوگاه‌ها و آسایشگاه‌ها در بعضی از آنها با این زورگویی مخالفت‌مایی صورت می‌گرفت، در برخی از آسایشگاه‌ها به نحوی سیم بلندگو توسط اسرا قطع می‌شد و یا به وسیله‌ی انداختن تکه‌ای پارچه و یا پتو بر روی بلندگو از پخش صدای بلند آن جلوگیری می‌شد، حتی از کار انداختن چند تلویزیون توسط اسرا، عملی بود که برای رهایی از وجود این جعبه‌ی مزاحم صورت می‌گرفت.

بعد از مدت‌ها که زور و اجبار در استفاده از تلویزیون کمتر گردید و استفاده از این وسیله در اختیار افراد آسایشگاه قرار گرفت، دیدن برنامه‌هایی مانند اخبار، فیلم‌های آموزشی و ورزشی موجب آگاه شدن از دنیای بیرون از اردوگاه و اطلاع پیدا کردن از رویدادهای کشورهای دیگر شد و خود کمکی به یادگیری زبان عربی و انگلیسی به شمار می‌آمد اما یک دست نبودن آسایشگاه‌ها، اختلاف سلیقه‌ها و آرای گوناگون در تماشای برنامه‌ها معضل بزرگی در آسایشگاه‌ها بود به طوری که گاهی منجر به درگیری بین بعضی از اسرا شده و در نهایت منجر به دخالت سربازان عراقی و پیدا کردن بهانه‌ای برای توهین و ضرب و شتم اسرا می‌شد.

مصاحبه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی افراد فراری از میهن و مخالفین جمهوری اسلامی ایران یکی از آزاردهنده‌ترین برنامه‌هایی بود که برای تضعیف روحیه‌ی اسرا پخش می‌شد. تماشای این برنامه‌ها اجباری و بیشتر اوقات با حضور سربازان عراقی صورت می‌گرفت. از این بدتر آوردن مخالفان و خودفروختگان به داخل اردوگاه‌ها بود. عراقی‌ها با این کار می‌خواستند زمینه‌ی ناراحتی و نگرانی را در اسرا فراهم آورند.



۴۳

شیخ علی تهرانی یکی از مخالفین جمهوری اسلامی ایران به حکومت صدام پناهنده شده بود، او برای کمک به این حکومت جنایتکار و تبلیغ بر علیه حکومت جمهوری اسلامی به چند اردوگاه رفته و سخنرانی می‌کرد. در همان ایام او را به اردوگاه صلاح الدین (الف) آوردند، اردوگاهی که به گفته‌ی عراقی‌ها از نظر رفاهی بهترین اردوگاه عراق محسوب می‌شد اما شیخ علی تهرانی به محض ورود به یکی از آسایشگاه‌ها و دیدن اوضاع اسرا و شرایط معیشتی آنان مات و مبهوت مانده و نتوانسته بود کلامی بر ضد جمهوری اسلامی بر زبان بیاورد و با ابراز نگرانی از وضع زندگی اسرا، اعلام کرده بود اگر پیرامون مسایل مذهبی سؤالی دارید، پاسخگو هستم. سکوت اسرا و قیافه‌های متعجب نیروهای عراقی در آن مکان تنها پاسخ او بود! این کار عراقی‌ها نیز برای آنان نتیجه‌ای در بر نداشت و با نهایت سرشکستگی شیخ علی تهرانی را از اردوگاه بیرون بردند.

در مقابل این فشارهای روحی و اجرای همیشگی این گونه برنامه‌ها، سعی اسرا بر این بود به افرادی که بر اثر فشار اسارت و دوری از خانواده تحت تأثیر این برنامه‌ها قرار می‌گیرند این مطلب را گوشزد کنند که اگر کسی ادعای مخالفت با گروهی، یا دولتی و یا رژیم دارد، زمانی از او قابل قبول خواهد بود که با منطقی صحیح و از راهی درست به مبارزه بپردازد، پناهنده شدن به حکومتی که با وحشیگری و بی‌رحمی به مردم هر دو کشور تجاوز کرده و توهین به کسانی که به خاطر مردم کشور خود از همه چیز خود گذشته‌اند، هیچ‌گاه با آزادی‌خواهی و کشور دوستی جور در نمی‌آید و با تأکید این مطلب که، اسرا بهتر از هر کس دیگری نیروهای متجاوز بعضی را شناخته و در چنگال آنان همه نوع ستم و آزار دیده‌اند.

کمبود آب!

بستن آب بر روی اسرا یکی دیگر از اعمال آزاردهنده‌ی نیروهای عراقی به شمار می‌آمد. آنان دلیل قطع شدن آب را کمبود آن و یا گاهی خالی شدن منبع آب و نظافت آن اعلام می‌کردند؛ البته ممکن بود بعضی اوقات علت قطع شدن آب این موارد باشد ولی این عمل گاهی به طور متوالی اتفاق می‌افتاد و تا چند روزی با قطع و وصل شدن آن در زمان‌های معین، عمدی بودن آن را نشان می‌داد و این شیوه‌ای بود که نیروهای عراقی برای در فشار گذاشتن اسرا به کار می‌بردند. قطع شدن آب، اسرا را مجبور می‌ساخت تا با چاره‌اندیشی در مقابل این روش آزار، ایستادگی کنند. اسرا بنا بر تجربه‌ای که کسب کرده بودند همیشه مقداری آب در آسایشگاه ذخیره می‌کردند و با جیره‌بندی هنگام قطع آب نهایت سعی خود را در استفاده‌ی درست از آب ذخیره شده به کار می‌بردند. اسرا گاهی از یک لیوان آب برای وضو گرفتن یک روز خود استفاده می‌کردند. در فصل زمستان نیز جیره‌بندی آب گرم برای استحمام امری عادی بود و اسرا با مقدار کمی آب گرم از بهداشت و نظافت خود غافل نبودند.

تحمل تشنگی‌ها و توهین‌ها نگاه اسرا به واقعه‌ی عظیم کربلای حسینی را دگرگون کرده بود و با درکی عمیق‌تر به این حماسه‌ی بزرگ می‌اندیشیدند.

اندوه هجران

نیمه‌ی اول خرداد ماه سال ۱۳۶۸، سخت‌ترین لحظه‌ها و غم‌بارترین روزهای اسارت بود. خبر بیماری امام (ره) از طریق سربازان عراقی به کارکنان آشپزخانه‌ی اردوگاه رسیده بود و آنان این خبر را به سرعت در میان اسرا پخش کردند تا همه شروع به خواندن دعا کنند و سلامتی رهبر خود را از خداوند منان طلب نمایند. بعد از شنیدن خبر، مراسم دعا و نیایش در آسایشگاه‌ها برقرار شد و هر روز اسرا با قلبی شکسته و چشمانی گریان برای سلامتی امام (ره) دعا می‌کردند. روز چهاردهم خرداد خبر رحلت امام به دیار باقی همه را بهت زده و گریان کرد، اسرا با چهره‌هایی اندوهناک و غم‌انگیز به یکدیگر تسلیت می‌گفتند و با خواندن مرثیه و قرائت قرآن موجب تسلی دل‌های همدیگر بودند. سربازان عراقی هم با سکوت خود غم هجران اسرا را تسلی می‌دادند، روزنامه‌ی انگلیسی زبان هم با عنوانی درشت این جمله را نوشته بود:

Khomeini Passed away

در اردوگاه ما ده روز عزای عمومی اعلام شد، در این مدت هیچ یک از سربازان عراقی ممانعتی برای برگزاری مراسم سوگواری نداشت. در چهره‌ی بعضی از آنها نیز غم فوت امام (ره) نمایان بود و از طرف عراقی‌ها هیچ برنامه‌ای مبنی بر خوشحالی از فقدان امام عزیز و یا بی‌احترامی به مقام بلند روح خدا دیده نشد.

در سال‌های پایانی اسارت بخصوص بعد از رحلت امام (ره)، نیروهای عراقی بر اثر ارتباط با اسرا درک می‌کردند که وفاداری اسرای ایرانی به رهبر و کشورشان صوری نبوده و از عمق جان در مقابل دشمنان خود ایستاده‌اند، آنها می‌دیدند چهره‌های اسرا از غم از دست دادن امامشان همچون یتیمانی است که در کودکی پدر خود را از دست داده‌اند.

بعد از گذشت چند روز خبر مسرت‌بخشی دل‌های پریشان و اندوهگین اسرا را شاد کرد، شنیدیم که آیت الله خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه سکاندار این کشتی عظیم شده است.

در چهلمین روز و در سالگرد عروج ملکوتی امام(ره) با برگزاری مراسم سوگواری و اجرای برنامه‌های مذهبی، اشک فراوانی از چشمانی که آرزوی دیدار آن مرد خدا را داشتند، در اندوه هجران او بر خاک غربت روان گردید.

سال‌ها می‌گذرد، حادثه‌ها می‌آید

انتظار فرج از نیمه‌ی خرداد کشم

فصل دوم

ریخ داوهای شیرین اسارت

ماه مبارك رمضان در سال‌های اسارت

نیمه‌ی دوم ماه مبارك رمضان بود که به اسارت نیروهای عراقی درآمدم، روزهای اول اسارت چنان مبهوت و حیران بودم که متوجه گذشت این ماه عزیز نشدم، بعد از چهل روز اقامت در اردوگاه موصل، نمازهای یومیه خود را همانند دیگر اسرا به طور کامل ادا کردم (تا چهل روز نماز را شکسته به جا آوردیم)، خیلی از اسرا بعد از گذشت چهل روز شروع به روزه گرفتن کردند من نیز همانند آنان قضای روزه‌هایم را به جا آوردم.

سال‌های بعد در هر اردوگاهی، اسرا با توجه به برنامه‌ی اردوگاه‌ها و با وجود کمبودها، ماه مبارك رمضان را با اشتیاق کامل روزه می‌گرفتند و دعا می‌کردند که خداوند به آنها توفیق دهد تا بتوانند بدون مریضی و کسالت تمام ماه مبارك رمضان را روزه بگیرند.

در این ماه مبارك هر اردوگاهی برنامه‌ی مخصوص به خود داشت؛ در بعضی از اردوگاه‌ها غذای سحری هنگام سحر تقسیم می‌شد و در برخی از اردوگاه‌ها قبل از افطار، هنگام ورود به آسایشگاه‌ها توزیع می‌گردید.

یک یا دو روز قبل از شروع ماه مبارك رمضان آمار افراد روزه گیر و افرادی که به عللی نمی‌توانستند روزه بگیرند توسط آشپزخانه گرفته می‌شد. کارکنان آشپزخانه با این کار غذای هر دو گروه را به موقع آماده می‌کردند و در این ماه زحمتی مضاعف می‌کشیدند، روزه‌داران هم همیشه قدردان آنان بودند، البته هر یک از اسرا به نوبه‌ی خود کاری را در رابطه با اردوگاه به عهده داشتند، مثلاً

نظافت محوطه‌ی اردوگاه، نظافت آسایشگاه‌ها، شستن ظروف آشپزخانه و کارهای دیگر که افراد آشپزخانه از انجام این کارها معاف بودند.

در اردوگاه‌های موصل که همانند قلعه‌ای از همه طرف بسته بود و فقط بخشی از آسمان در آنها دیده می‌شد، غذای سحری را هنگام سحر تقسیم می‌کردند. سربازان عراقی، اسرای مسؤول حمل غذا را از آشپزخانه تا آسایشگاه همراهی می‌کردند و مرتب فریاد می‌زدند زودتر، تندتر... تعداد افراد هر آسایشگاه در موصل در حدود صد و بیست نفر بود که به گروه‌هایی شش یا هفت نفره تقسیم شده و جیره‌ی غذایی خود را از طریق گروه خود دریافت می‌کردند بنابراین هنگام سحر از هر گروه یک نفر با ظرف غذای گروه، برای گرفتن غذا و دو نفر نیز برای گرفتن چای همه افراد از آسایشگاه بیرون می‌آمدند. ظرف چایی هم سطل بزرگ پلاستیکی بود که دو نفر آن را حمل می‌کردند.

یک شب در اردوگاه موصل همراه یکی از دوستانم مسؤول آوردن چایی بودیم، قد او از من بلندتر بود به همین دلیل سطل پر از چایی بیشتر به سمت من متمایل می‌شد، در مسیر آشپزخانه به آسایشگاه مدام چای داغ روی دستم می‌ریخت، اما فریاد خُرگ، خُرگ (حرکت کنید، حرکت کنید) سربازان عراقی نمی‌گذاشت به دوستم اشاره کنم تا لحظه‌ای سطل را زمین بگذاریم، به هر ترتیب با درد شدید سوختگی به آسایشگاه رسیدیم سطل را زمین گذاشتیم، دستم را نگاه کردم پوست قسمت بالای انگشتانم کاملاً سوخته بود تا سال‌های آخر اسارت اثر این سوختگی مرا به یاد شب‌های ماه مبارک رمضان می‌انداخت.

در این ماه عبادت، در بعضی از اردوگاه‌ها، غذای سحری هنگام ورود به آسایشگاه (زمان داخل باش) همراه با افطاری داده می‌شد، به دلیل نبودن وسایل گرم‌کننده و امکانات دیگر برای گرم نگه داشتن غذای سحری، ظرف‌های غذا را با سفره و پتو می‌پیچیدیم، ظرف چایی را نیز با چند لایه پتو در کنار آنها قرار

می‌دادیم، در انجام این کار مهارت خاصی پیدا کرده بودیم طوری که غذا و چایی در هنگام سحر به صورت مطلوبی مورد استفاده روزه‌داران قرار می‌گرفت. اما روزه گرفتن در آسایشگاه‌هایی که تعداد روزه‌داران آن کم بود، مشکلات فراوانی را به همراه داشت بخصوص اگر افراد معترض و مخالف با مذهب هم در آن آسایشگاه‌ها در اکثریت بودند.

روزه‌داران در این آسایشگاه‌ها نهایت سعی خود را به کار می‌بردند که مبادا هنگام سحر مزاحم خواب دیگران شوند، من همراه با دوستانی دیگر چند سالی در یکی از اردوگاه‌ها در این چنین آسایشگاهی با تحمل مشکلات و برخوردهای نامناسب عبادات خود را انجام می‌دادیم، مسؤولیت تقسیم غذا و چای روزه‌داران در این آسایشگاه با من بود، به یاد دارم که در آن سال‌ها موقع خوردن غذای سحری کوشش می‌کردیم صدایی از قاشق‌ها و بشقاب‌ها بلند نشود و کسی را از خواب بیدار نکنیم و با آرامش و سکوت غذای سحری را بخوریم. به دنبال آن دعا و نماز را نیز در درون خود زمزمه می‌کردیم و خلوتی واقعی با خدای خود داشتیم. شاید روزه‌های آن سال‌ها از خالصانه‌ترین عبادات دوران زندگی ما به شمار آید، امیدوارم که مورد قبول درگاه حق واقع شده باشد.

شب‌های با صفای ماه مبارک رمضان، بهترین لحظه‌های اسارت بود، نیایش با معبود، خلوت با اله عالمیان، آن چنان قدرتی در ما ایجاد می‌کرد که تا سال دیگر از آن نیروی معنوی بهره‌مند بودیم. وصف آن روزها و شب‌های عزیز بسیار مشکل و شاید ناممکن باشد.

خواندن قرآن و دعا‌های ماه مبارک رمضان با خلوص نیت و تنها برای خدا، جان تازه‌ای به ما می‌داد، نبودن امکانات رفاهی و درک حقیقت روزه در چنین شرایطی شکرگزاری بیشتری را از درگاه خداوند منان طلب می‌کرد.

در دوران اسارت چندین سال مسؤول تقسیم غذا و چای روزه‌داران بودم، هنگام افطار و سحر انجام این کار چنان شادی و شعفی در درونم برپا می‌کرد که خود را مانند پرنده‌ای می‌دیدم که از قفس رها شده و در سبزه‌زاری عطر آگین پرواز می‌کند.

اما صد افسوس که بعد از اسارت به گواهی بیشتر اسرا، دیگر آن حالات معنوی و خلوص روحانی با آن کیفیت به دست نیامد.

«اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِيَ الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النُّعْمَ»؛ خدایا بیا مرز گناهی را که

دگرگون سازد نعمت‌ها را.

صلیب سرخ جهانی

در ماه‌های ابتدای اسارت، بیشتر رزمندگان از سازمان صلیب سرخ جهانی اطلاعی نداشتند، افسران ارشد، نظامیان با تجربه و یا افراد تحصیل کرده‌ی بسیجی با وجود اطلاع از این مطلب، به دلیل اوضاع و شرایط سختی که نیروهای عراقی در بدو ورود اسرا در اردوگاه‌های تازه تأسیس به وجود می‌آوردند، مجال بیان آن را پیدا نمی‌کردند و فرصتی برای آنها ایجاد نمی‌شد که حقوق اسرا را در هنگام اسارت برای آنان تشریح کنند.

در اردوگاه‌های قدیمی، اسرا با اعضای صلیب سرخ دیدار کرده و با تعدادی از قوانین مربوط به اسیران جنگی در زمان جنگ آشنا شده بودند، در آن زمان با گذشت نزدیک دو سال از شروع جنگ فعالیت صلیب سرخ در ایران و عراق افزایش پیدا کرده بود.

هر چند صلیب سرخ از وجود اسرای جدید به واسطه‌ی اخبار جنگ و اسرای قدیمی اردوگاه‌های دیگر آگاه شده بود اما نیروهای عراقی اجازه‌ی ملاقات با اسرای جدید را به آنها نمی‌دادند. یکی از دلایل این ممانعت، اوضاع بسیار نامناسب اسرا از نظر تغذیه، پوشاک، محل اسکان، بیماری‌های ناشی از جراحات و صدمات در جبهه و شرایط نگهداری اسرا توسط نیروهای عراقی بود.

اردوگاه موصل که بعد از عملیات رمضان سال ۱۳۶۱ تشکیل شده بود پس از گذشت بیش از چهار ماه از اسارت گروهی از رزمندگان به روی اعضای صلیب سرخ جهانی گشوده شد و آنها وارد اردوگاه شدند. مهم‌ترین کار آنها در اولین دیدار ثبت نام از اسرا بود، در این ملاقات نامه‌های مخصوصی به اسرا داده می‌شد تا بتوانند با نوشتن نام و نام خانوادگی، نام اردوگاه و شماره‌ی اسارت خود در این نامه‌ها و ارسال آن به ایران، خانواده‌های خود را از حال خود با خبر سازند.

۱. فرازی از دعای کمیل.

در آن روز تعدادی از اسرا که به عنوان مترجم با اعضای صلیب سرخ بیشتر در تماس بودند مطالبی راجع به رفتار ناشایست سربازان عراقی برای آنها بیان نمودند، هر چند که گوش اعضای صلیب سرخ از این مطالب پر بود و در مورد رفتار و برخورد نامناسب نیروهای عراقی هیچ کاری از دست آنها برنمی‌آمد، اعضای صلیب سرخ بارها این مطلب را گوشزد می‌کردند که ما قدرت اجرایی نداریم و فقط می‌توانیم با مسؤولان اردوگاه و مقامات عراقی گفتگو کنیم و قوانین بین‌المللی در باره‌ی رفتار با اسرا را برای آنها توضیح دهیم.

ناگفته نماند در اردوگاه موصل، دو، سه روز قبل از اولین ملاقات اعضای صلیب سرخ، رفتار نیروهای عراقی ملایم‌تر شده و در آن روزها سهمیه‌ی پوشاک اسرا را بین افراد آسایشگاه‌ها تقسیم کردند.

از آن به بعد یکی از علائم آمدن اعضای صلیب سرخ، دادن سهمیه‌ی پوشاک و یا اضافه کردن دسر مختصری به غذای یکنواخت اسرا بود. نیروهای عراقی اذیت و آزار و شکنجه را هم طوری تنظیم می‌کردند که تا نوبت بعدی دیدار اعضای صلیب سرخ، آثار آن از بین رفته باشد. اما گاهی آن قدر اسرا را سخت آزار می‌دادند که تا دو ماه بعد (فاصله‌ی بین دیدار اعضای صلیب سرخ) آثار کابل‌ها و شلاق‌های نیروهای عراقی بر بدن عزیزان شکنجه شده باقی بود.

آوردن کتاب و وسایل ورزشی را می‌توان از کارهای خوب اعضای صلیب سرخ دانست. همچنین تلاش اسرا برای یادگیری زبان انگلیسی و گاهی فرانسوی جهت برقراری ارتباط با اعضای صلیب سرخ نقطه‌ی قوت آنان در اردوگاه‌ها بود. در سال‌های اول اسارت اعضای صلیب سرخ، تعداد کمی کتاب و وسایل ورزشی برای اسرا می‌آوردند اما بعد از دیدار اعضای سازمان ملل از اردوگاه‌های عراق، به دلیل شکایت دولت ایران از رفتار ناشایست حکومت عراق در قبال اسرای ایرانی، تعداد کتاب‌ها و وسایل ورزشی به مقدار قابل توجهی افزایش پیدا کرد.

بعضی از اسرا که به مطالعه و کتاب علاقه‌مند بودند در هنگام دیدار با اعضای صلیب سرخ، از آنان کتاب‌های جدید و فرهنگ لغات زبان‌های مختلف درخواست می‌کردند که بعد از دیدار اعضای سازمان ملل، بیشتر خواسته‌های اسرا از صلیب سرخ در این مورد برآورده شد. در آن زمان از اردوگاه‌های دیگر اطلاعات زیادی نداشتیم و نمی‌دانستیم که وضعیت اسرای دیگر چگونه است، اعضای صلیب سرخ هم در پاسخ به پرسش‌های ما درباره‌ی اردوگاه‌های دیگر چیزی نمی‌گفتند.

با گذشت چندین ماه از عملیات خیبر، گروهی از اسرای این عملیات را از اردوگاه‌های دیگر به اردوگاه صلاح‌الدین آوردند، با صحبت‌هایی که این اسرا از وضعیت اردوگاه خود می‌کردند، متوجه شدیم رفتار نیروهای عراقی با اسرای جدید نه تنها بهتر نشده بلکه نیروهای عراقی بسیار وحشتناک‌تر به شکنجه و آزار اسرا ادامه می‌دهند.

در سال ۱۳۶۳ دولت ایران از ورود اعضای صلیب سرخ جهانی به اردوگاه‌های اسرای عراقی در ایران جلوگیری نمود. ایران ادعا می‌کرد که نمایندگان صلیب سرخ، اسرای عراقی را به شورش در اردوگاه‌ها تحریک کرده‌اند، این خبر در آن زمان از سوی دوستانی که به نحوی به رادیو دسترسی داشتند به دیگر اسرا رسید. دولت عراق هم بلافاصله ورود نمایندگان صلیب سرخ به اردوگاه‌های اسرای ایرانی را ممنوع کرد.

قبل از این واقعه، دیدار نمایندگان صلیب سرخ تقریباً هر یک ماه و نیم یک بار از اردوگاه‌ها در عراق انجام می‌شد و نامه‌هایی که به دست اسرا می‌رسید اطلاعات جدیدی در برداشت اما این ممنوعیت بیش از یازده ماه طول کشید و در این مدت هیچ نامه‌ای رد و بدل نشد و اسرا از خانواده‌های خود بی‌خبر بودند. بعد از پایان ماجرای ممنوعیت و ورود مجدد نمایندگان صلیب سرخ به

اردوگاه‌ها، فاصله زمانی نامه‌ها بسیار شده و گاهی تاریخ نامه‌های دریافتی اسرا به یک سال هم می‌رسید. در یکی از دیدارهای نمایندگان صلیب سرخ، یکی از دوستان نامه‌ای را از طرف همسرش دریافت کرد که تاریخ آن یک سال قبل را نشان می‌داد. در آن نامه همسر ایشان از او اجازه خواسته بود که همراه پدر و مادرش به سفر حج برود، در حالی که به هنگام دریافت نامه، حاجیان از حج بازگشته بودند، آن دوست عزیز در جواب نامه با خطی درشت، نوشت: «زیارت قبول».

دریافت نامه‌ها

هنگام ورود اعضای صلیب سرخ به داخل اردوگاه، از هر آسایشگاه یک نماینده برای دریافت نامه‌ها به اتاق مخصوص اعضای صلیب سرخ می‌رفت و بعد از تقسیم نامه‌ها، هر نماینده در آسایشگاه خود اسامی افرادی را که برای آنها نامه آمده بود می‌خواند. موقع خواندن اسامی، سکوت عجیبی در آسایشگاه حکم فرما بود. نماینده با صدای بلند، دارنده‌ی نامه را صدا می‌زد و او با خوشحالی نامه‌ی خود را گرفته و از همان جا شروع به خواندن نامه می‌کرد.

بعد از تمام شدن نامه‌ها دیدن چهره‌هایی که نامه‌ای دریافت نکرده بودند یکی از غم‌انگیزترین لحظات اسارت بود. آنها از دیگران راجع به اوضاع ایران سؤال می‌کردند و با شنیدن خبرهای دریافت کنندگان نامه لبخندی برلبانشان می‌نشست. گاهی همراه نامه، عکس‌هایی از طرف خانواده‌های اسرا برای آنان فرستاده می‌شد این عکس‌ها حال و هوایی به اسرا می‌داد و برای لحظاتی به این فکر فرو می‌رفتند که هنوز هستند و باید مقاومت کنند تا روزی برگردند و شاهد پیروزی‌های مردم با وفای کشور خود باشند.

در یکی از روزهای صلیبی (روزهای حضور نمایندگان صلیب سرخ در اردوگاه)^۱ هنگام خواندن اسامی نامه‌ها توسط نماینده آسایشگاه، من علاوه بر نامه‌های خودم، نامه‌های دوستم را نیز گرفتم. او بیرون از آسایشگاه بود، بعد از تمام شدن نامه‌ها هر کس به گوشه‌ای رفت و شروع به خواندن نامه‌های خود کرد، گاهی اشکی هم از دیده‌ها جاری می‌شد. من نامه‌های دوستم را جدا کرده و عکسی را در میان نامه‌های او مشاهده نمودم، در حالی که آنها را کنار می‌گذاشتم دوستم وارد آسایشگاه شد، او را با خوشحالی صدا زده و گفتم: بیا، هم نامه داری و هم عکس داری.

^۱. معمولاً یکی، دو روز قبل از ورود نمایندگان صلیب سرخ رفتار عراقی‌ها تغییر می‌کرد اصطلاحاً گفته می‌شد هوا صلیبی است.

او اول عکس را نگاه کرد ولی بعد از چند لحظه به من گفت: این عکس مال من نیست شاید مال تو باشد، من به عکس نگاه کردم اما آن را نشناختم، به او گفتم حالا نامه‌هایت را بخوان شاید در باره‌ی این عکس چیزی برایت نوشته باشند، بعد از خواندن نامه، با خنده و اشک شوق گفت: این عکس، عکس دختر خودمه ...!

زمانی که او اسیر شده بود دخترش پنج سال بیشتر نداشت، حالا حدود هشت سال می‌گذشت و او عکس دختر خود را نمی‌شناخت، به او گفتم ان شاءالله به زودی به ایران می‌رویم و خودش را می‌بینی، سپس او را تنها گذاشتم تا کمی با یاد فرزند خود خلوت کند.

در طول سال‌های اسارت نیروهای عراقی سالی یک بار از اسرا عکس می‌گرفتند و این عکس‌ها توسط سازمان صلیب سرخ به ایران فرستاده می‌شد، البته عکس‌ها به صورت گروهی، پنج نفره، شش نفره و گاهی ده نفره گرفته می‌شد. عکس‌ها را نمایندگان صلیب سرخ همراه نامه‌ها تحویل می‌گرفتند تا برای خانواده‌های اسرا به ایران ارسال دارند. در یکی از دیدارهای نمایندگان صلیب سرخ با کمال تعجب عکس یکی از دوستان اسیر را دیدیم که پیوست نامه‌ای برگشت خورده و از طریق هلال احمر ایران به سازمان صلیب سرخ تحویل داده شده بود. ماجرا را از خودش پرسیدیم، او گفت: در نامه‌ی پیوست به عکس، خانواده‌ام نوشته‌اند ما تصویر تو را در میان این افراد ندیدیم، فکر کردیم اشتباهی رخ داده و بهتر است که این عکس به صاحب آن بازگردانده شود. خانواده آن دوست عزیز تصویر فرزند خود را نشناخته بودند، حق هم داشتند چون چهره‌ی اسرا، بسیار تغییر کرده بود و تشخیص آن به سادگی امکان‌پذیر نبود، به هر حال دوباره عکس فرستاده شد اما این بار به پیوست نامه توضیحات کاملی در باره‌ی تک تک افراد آن تصویر نیز در پشت عکس نوشته شد.

کنترل و بررسی نامه‌ها

در اردوگاه موصل ۱ که تعداد زیادی از اسرای غیر نظامی نیز در آن به سر می‌بردند، یک روز بعد از رفتن نمایندگان صلیب سرخ، ناگهان در میانه‌ی روز به طور غیر عادی سوت داخل باش زدند. همه‌ی اسرا به داخل آسایشگاه‌ها رفته و سربازان عراقی با لیست‌هایی از اسامی اسرا در آسایشگاه‌ها حاضر شدند. این لیست‌ها حاوی نام اسرایی بود که به جرم داشتن نامه‌ی سیاسی بایستی به اتاقی برده می‌شدند که در قسمت بیرون اردوگاه قرار داشت و محل بازجویی و کتک زدن اسرا بود. در آن روز همه‌ی افراد نامبرده شده در لیست، کتک مفصلی نوش جان کردند در حالی که در بین آنان افراد مریض و پیر دیده می‌شدند که اصلاً کاری به سیاست نداشته و از موضوعی که عراقی‌ها مطرح می‌کردند هیچ اطلاعی نداشتند.

فرمانده ایرانی اردوگاه به سربازان عراقی اعتراض کرده که چرا این افراد را تنبیه می‌کنید؟ در جواب او گفتند: در نامه‌هایی که از ایران برای آنها فرستاده شده مطالبی بر علیه کشور ما نوشته‌اند به همین دلیل آنها باید تنبیه شوند.

گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر بریدند سرمسگری

در میان این افراد یکی از اسرای عزیز که دو چشم خود را از دست داده بود در حالی که خنده‌کنان به آسایشگاه برمی‌گشت، می‌گفت: از این به بعد در نامه‌هایتان بنویسید که کسی از این شوخی‌ها با ما نکند! گویا در بعضی از نامه‌هایی که از ایران فرستاده‌اند به سیدالرئیس توهین شده!^۱

با وجود کنترل شدید نامه‌های اسرا، چه در نامه‌های ارسالی از عراق و چه در نامه‌هایی که از ایران فرستاده می‌شد بعضی از اسرا با ظرافتی خاص نامه‌هایی برای

^۱ . عراقی‌ها به صدام، سیدالرئیس می‌گفتند.

مقامات بلند پایه و بزرگان کشور خود می‌فرستادند و جواب این نامه‌ها نیز به دست اسرا می‌رسید. خواندن این نامه‌ها به طور مخفیانه برای دیگر اسرا مرهمی بر زخم‌های اسارت آنان بود.

کمیته بررسی اوضاع اسرای جنگی در سازمان ملل

مدتی بود که اسرای ایرانی در هر دیدار با نمایندگان صلیب سرخ از رفتار بد نیروهای عراقی و شکنجه‌های فراوان آنان شکایت می‌کردند و این شکایات را نیز به نحوی از طریق نامه‌ها به ایران انعکاس داده بودند. در پی تلاش اسرا و کوشش دولت ایران در مجامع بین‌المللی، دولت عراق بازدید کمیته سازمان ملل را از اردوگاه‌های اسرای ایرانی پذیرفت. مقامات عراقی اردوگاه صلاح‌الدین را برای بازدید این کمیته انتخاب کرده بودند، در روز بازدید اعضای این کمیته با بالگرد سازمان ملل در کنار اردوگاه فرود آمدند. در دیدار اعضای این کمیته هیچ یک از نیروهای عراقی اجازه‌ی حضور در اردوگاه را نداشتند، اما از قبل جاسوسانی برای شناسایی افراد معترض و مترجمان آماده کرده بودند. اسرای متعهد و شجاع با آگاهی از حضور جاسوسان، تمام وقایع چند ساله‌ی اسارت (بخصوص شکنجه‌ها و درگیری‌های اردوگاه‌ها) را برای اعضای کمیته سازمان ملل تشریح نمودند، وجود مترجمان قوی، مسلط و مؤمن در بین اسرا، کمک مضاعفی به بازگویی این وقایع مهم بود. یکی از اعضای این کمیته، مردی سیاه پوست از کشورهای آفریقایی، به محض ورود به محوطه‌ی اردوگاه، حالت عادی خود را از دست داده و اشک در چشمانش حلقه زد. او به مترجمی که در کنارش ایستاده بود، گفت: من تحمل دیدن این وضع را ندارم شما چگونه در این مکان زندگی می‌کنید؟ مترجم به او پاسخ داد که این جا بهترین اردوگاه اسرای ایرانی در عراق است. امکاناتی که در این اردوگاه هست در اردوگاه‌های دیگر وجود ندارد و به همین دلیل شما را به این جا اعزام کرده‌اند. اما او نتوانست تحمل کند و با چشمانی پر از اشک از اردوگاه بیرون رفت تا گزارش خود را درباره‌ی بهترین اردوگاه اسرای ایرانی در عراق بنویسد.

بعد از رفتن این کمیته، مترجمین شجاع مورد بازجویی قرار گرفته و از پذیرایی مفصلی (کتک، شلاق و زندان) بهره مند شدند.

با رسیدن گزارش این کمیته به سازمان ملل متحد و رسوا شدن مقامات عراقی، وزیر امور خارجه‌ی عراق، طارق عزیز در مقابل نمایندگان همه‌ی کشورها در سازمان ملل اعتراف کرد که ما نتوانستیم با اسرای ایرانی به درستی رفتار کنیم و قول داد که از این به بعد روش‌های صحیح نگهداری اسرا را به کار خواهیم بست.

هفته‌ای بعد از این نشست سازمان ملل، کابل‌هایی که در دست سربازان عراقی پیوسته بدن‌های اسرا را بدون هیچ دلیلی نوازش می‌داد، کنار گذاشته شد ولی زندان و اتاق‌های تنبیه آنان کماکان بر پا بود.

تبادل اسرای بیمار و مجروح

تبادل اسرای بیمار و معلولین جنگ یکی دیگر از وظایف صلیب سرخ جهانی بود. در بین اسرا عزیزانی بودند که در جبهه‌های جنگ مجروح شده و با مشکلات فراوان در محیط اسارت روزگار را می‌گذراندند، تعدادی از آنان در طی سال‌های اسارت مبادله شده و بقیه در کنار دیگر اسرا تا آخرین لحظه‌های اسارت در اردوگاه‌ها باقی ماندند.

پای یکی از این عزیزان بر اثر اصابت گلوله و به دلیل سهل‌انگاری عراقی‌ها در معالجه کوتاه‌تر از پای دیگرش شده بود. او با عصا راه می‌رفت و با شرایط سختی که داشت قادر به انجام کارهای شخصی خود نیز نبود. مدتی در یک آسایشگاه در کنار همدیگر بودیم، شب‌ها از درد پای مجروحش بی‌خوابی می‌کشید و روزها رفت و آمد در محیط اردوگاه برای او مشکل بود. من و دوستان دیگر سعی می‌کردیم که در کارهای روزمره کمکش کنیم و در کنار او باشیم، او نیز با تمام توان و با روحیه‌ای عالی همه را به صبر و استقامت دعوت می‌نمود و در بیشتر کلاس‌های قرآن و نهج البلاغه شرکت می‌کرد.

در دیدارهای اعضای صلیب سرخ، گاهی یک پزشک هم همراه آنان به دیدار اسرا می‌آمد تا از وضع اسرای مجروح و بیمار اطلاع کسب کند. در یکی از دیدارها، پزشک گروه صلیب سرخ، به دوست مجروح ما گفته بود: « من با مقامات عراقی صحبت کرده‌ام که برای عمل جراحی تو را در بیمارستان بستری کنند، اما به نتیجه‌ی عمل خوش بین نیستم، ممکن است نتوانند پای تو را به حالت اول خود برگردانند و پای تو کوتاه باقی بماند. تو می‌توانی درباره‌ی این عمل جراحی فکر کنی و در دیدار بعدی نتیجه‌ی تصمیم خود را به من اعلام نمایی.»

دوست مجروح ما بر سر دو راهی قرار گرفته بود، اگر عمل می‌کرد معلوم نبود که سلامتی خود را به طور کامل به دست آورد و اگر عمل نمی‌کرد درد

استخوان‌های از هم جدا شده‌ی پای او روز به روز بیشتر می‌شد و او را در انجام کارهای خود بیش از پیش ناتوان می‌کرد.

بعد از گذشت چند روزی، شب هنگام، زمانی که همه‌ی اسرا در آسایشگاه‌ها بودند، یکی از نگهبانان توجیه سیاسی عراق^۱ که فارسی هم خوب صحبت می‌کرد، پشت پنجره‌ی آسایشگاه آمد و دوستم را صدا زد، او با عصا لنگان لنگان خود را به کنار پنجره رساند، چند دقیقه‌ای با نگهبان عراقی صحبت کرد، سپس نگهبان خداحافظی کرد و رفت. دوستم آرام آرام به طرف من آمد و با لبخندی گفت: از کمیون پزشکی^۲ خبر آورده بود.

یک هفته بعد از این اتفاق، دو تن از اعضای صلیب سرخ وارد اردوگاه شدند، همه می‌دانستیم که این دیدار اعضای صلیب سرخ دیداری معمولی نیست و با توجه به گفته‌ی دوستم در آن شب حتماً مربوط به کمیون پزشکی است. همین طور بود، او را به اتاق نگهبانی بردند، ساعتی بعد به آسایشگاه برگشت، می‌گفت: اعضای صلیب سرخ درباره‌ی وضعیت جسمانی او و تبادل اسرای بیمار و معلول از طریق کمیون پزشکی با او گفتگو کرده‌اند.

همه خوشحال بودیم که یکی از اسرای اردوگاه ما به میهن خود برمی‌گردد و برای ملت عزیزمان از اوضاع و احوال اسرا خبر می‌برد. شب در آسایشگاه با دوستم از ایران صحبت می‌کردیم و برای لحظاتی با احساس آزادی از اسارت، خود را در محیط ایران تصور می‌کردیم، در ادامه‌ی گفتگوها درباره‌ی ایران متوجه شدم که او کمی نگران است، گفتم: چرا نگرانی؟ گفت: امروز نگهبان

^۱. در ارش عراق عقیدتی سیاسی را توجیه سیاسی می‌گفتند.

^۲. نشستی با حضور چند پزشک از وزارت بهداشت عراق و پزشکانی از صلیب سرخ جهانی برای بررسی تبادل اسرای معلول و بیمار.

توجیه سیاسی به من می‌گفت که فرمانده‌اش سروان رحیم (یکی از افسران توجیه سیاسی اردوگاه و فردی بسیار مودبی) با مبادله‌ی تو مخالفت کرده و گفته که نهایت کوشش خود را برای جلوگیری از این مبادله به کار خواهم گرفت.

با لبخندی به او گفتم: هیچ نگران نباش، اگر خدا بخواهد که تو آزاد شوی، صدام هم هیچ غلطی نمی‌تواند بکند چه رسد به سروان رحیم! و مطمئن باش خداوند با متقین است. ﴿إِنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾^۱

به خواست خداوند در آن سال تعداد صد و بیست نفر از معلولین، بیماران و سالخورده‌گان اسرای ایرانی در اردوگاه‌های عراق در چند مرحله به خاک میهن اسلامی خویش بازگشتند، دوست خوب ما نیز یکی از آنان بود.

﴿وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾^۲ و چون خداوند به کاری اراده فرماید، فقط می‌گوید: موجود باش؛ پس فوراً موجود می‌شود.

^۱. سوره بقره، آیه ۱۶۵.

^۲. همان، آیه ۱۱۷.

اعلام آتش بس، رفتن به کربلا و نجف

بعد از اعلام آتش بس از طریق رسانه‌های عراق، حال و هوای اردوگاه‌ها تغییر کرد، خیلی‌ها مبادله‌ی اسرا را بسیار نزدیک می‌دیدند و به همین دلیل با روحیه‌ای شاد خود را آماده‌ی رفتن به ایران می‌کردند، اما افرادی هم بودند که با دلیل و منطق از دیگران می‌خواستند که زیاد خوش بین نباشند، چرا که مذاکرات به سرعت به نتیجه نخواهد رسید. به هر حال مذاکرات دو کشور شروع شد و بند مبادله اسرا در قطعنامه‌ی شورای امنیت، بندی بود که توجه اسرا را بیشتر به خود جلب می‌کرد، هرچند اسرا دوست نداشتند که مسایل دیگر قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد به ضرر ایران تمام شود و امیدوار بودند، پس از این سال‌ها خداوند متجاوز بودن حکومت عراق و برحق بودن کشورشان را به همه‌ی جهانیان نشان دهد.

مدتی از پذیرش قطعنامه از سوی ایران می‌گذشت و هنوز خبری از مبادله‌ی اسرا نبود، افرادی که فکر می‌کردند به زودی به ایران باز خواهند گشت کمی مأیوس شده و این امر تأثیری منفی بر روحیه‌ی آنان گذاشته بود ولی به دلیل پایان جنگ، امید بازگشت به وطن در دل آنها زنده بود. در سال ۱۳۶۷ تعداد بیست و پنج نفر از اسرای بیمار و جانباز به ایران بازگشتند و بعد از آن تا سال ۱۳۶۹ دیگر مبادله‌ای صورت نگرفت.

در آن ایام خبر زیارت نجف و کربلا در اردوگاه‌ها همه را به وجد آورده بود. مقامات عراقی با توجه به کارهایی که ایران در رابطه با اسرای آنان انجام می‌داد، متقابلاً به انجام کارهایی مشابه آن می‌پرداختند تا از نظر سیاسی و تبلیغات جهانی عقب نمانند، گویا در ایران اسرای عراقی را به زیارت بارگاه امام رضا علیه السلام برده بودند، از این طرف نیز مقامات مسؤول اسرا در عراق اعلام کردند همه‌ی اسرای ایرانی را به زیارت عتبات عالیات خواهیم برد. بعد از اعزام چند گروه از اسرا به

فصل دوم: رخ داده‌های شیرین اسارت

زیارت نجف و کربلا بعضی از اسرای اردوگاه‌های دیگر هنگام ورود به بارگاه حضرت ابوالفضل علیه السلام شروع به شعار دادن کرده بودند (ابوالفضل علمدار خمینی را نگهدار) و همین امر باعث درگیری نگهبانان عراقی با اسرای ایرانی شده بود که متأسفانه در صحن بارگاه آن بزرگوار، نگهبانان عراقی به ضرب و شتم اسرا پرداخته بودند. بعد از این واقعه اعزام اسرا به عتبات عالیات متوقف شد و همه‌ی اسرای ایرانی نتوانستند به زیارت کربلا و نجف مشرف شوند.

اردوگاه صلاح‌الدین (ب) یک روز قبل از رفتن به کربلا و نجف

همه‌ی افراد اردوگاه در تکاپوی آمادگی رفتن به زیارت بودند، آرزویی که در جبهه‌های نبرد علیه متجاوزین در سر می‌پروراندند، هر چند که آنها دوست داشتند با آزادی کامل زائر کربلا و نجف باشند ولی بعد از سال‌ها دعا و درخواست به دیدار یار رفتن صفایی به دل‌های عاشقان داده بود. همه لباس‌های خود را تمیز و مرتب کرده، دفترچه‌های کوچکی که زیارت عاشورا، زیارت وارث و ادعیه‌ی مربوط به زیارت این بزرگواران در آن نوشته شده بود را در کنار لباس‌هایشان می‌گذاشتند، باور کنید در آن روز رفتن به ایران به کلی فراموش شده بود و این سفر روحانی به گونه‌ای اسرا را متأثر کرده بود که همه در حال و هوایی دیگر به سر می‌بردند.

اسرا می‌دانستند که در این سفر نمی‌توانند آزادانه و آن طور که دلشان می‌خواهد زیارت کنند و تفنگ‌ها و سرنیزه‌ها در دست نگهبانان مراقب آنها خواهد بود اما با همه‌ی این محدودیت‌ها قلب‌های آنان از شوق این دیدار شاد و روشن بود.

آن شب همه با پوشیدن لباس‌های تمیز و مرتب و با طهارت ظاهری و باطنی آماده‌ی رفتن به دیار عشق شده و دل‌های آنان آرام و قرار نداشت، خیلی‌ها با خود زمزمه می‌کردند: «السلام علیک یا ابا عبد الله...».

نیمه شب اتوبوس‌ها آمدند، نگهبانان زیادی با اسلحه جلو در ورودی اردوگاه جمع شده و سرشماری دقیقی انجام می‌دادند به همین دلیل دو ساعتی طول کشید تا اتوبوس‌ها به طرف مقصد به راه افتادند.

مدت‌ها بود که اسرا به غیر از محیط اردوگاه و دیوار و سیم خاردار چیز دیگری ندیده بودند، در ابتدای راه هنوز هوا تاریک بود و چیزی دیده نمی‌شد اما با روشن شدن هوا تعدادی خودرو که از جلو و پشت سر، مجموعه‌ی اتوبوس‌ها را همراهی می‌کردند، پدیدار شدند. هنگام عبور از جاده‌ها و روستاهای میان راه، صدای آژیر خودروها و حرکت این کاروان توجه مردم را به خود جلب می‌کرد. اسرای زائر به مناظر اطراف و مردمی که از دور نظاره‌گر آنان بودند نگاه می‌کردند ولی تمام هوش و حواس آنها متوجه دیدار نجف و کربلا بود. آن روز آسمان پوشیده از ابر، همانند چشمان منتظر اسرا هوای گریه داشت.

هر چه اتوبوس‌ها به کربلا نزدیک می‌شدند زمزمه‌های عاشقانه‌ی زیارت عاشورا هم از جانب اسرا بیشتر به گوش می‌رسید، یکی می‌خواند: «یا ابا عبد الله انی سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم الی یوم القیامه»^۱، دیگری می‌گفت: «اللهم اجعلنی عندک وجیهاً بالحسین علیه‌السلام فی الدنیا و الاخرة»^۲.

^۱. مفاتیح الجنان، فرازی از زیارت عاشورا.

^۲. همان.

عاشقی دل شکسته، سیدعلی اکبر ابوترابی، با چشمانی پر از اشک با مولا و مقتدای خود درد دل می‌کرد و می‌گفت: «اللهم اجعل محیای محیا محمد و آل محمد و مماتی ممات محمد و آل محمد»^۱.

هنگام رسیدن به بارگاه ملکوتی امام حسین علیه السلام اشک‌ها از دیده‌ها جاری بود و همه برای خروج از اتوبوس لحظه شماری می‌کردند، کسانی که زودتر پیاده شدند در همان درگاه ورودی بوسه بر زمین زده و با چشمانی گریان به طرف صحن مطهر بارگاه امام حسین علیه السلام رفتند.

تعداد زیادی از مردم کربلا در محوطه‌ی بیرونی تجمع کرده و عاشقان این امام بزرگوار را نگاه می‌کردند. اسرا بعد از زیارت امام حسین علیه السلام مسافت بین حرم آن بزرگوار و حرم حضرت ابوالفضل العباس را پیاده و در صف‌هایی منظم پیمودند، در دو طرف این مسیر مردم کربلا در سکوتی با معنی نظاره‌گر اسرای ایرانی بودند.

من در این مسیر به یاد روزهای اول اسارت افتادم که در شهر بصره، نیروهای عراقی اسرای عملیات رمضان را در میان چندین اتوبوس از مقابل مردم آن شهر عبور می‌دادند و مردم با پرتاب گوجه فرنگی و یا آب دهان و فریادهایی که گویا نفرین و ناسزا بود اسرا را مشایعت می‌کردند، بیش از هشت سال از آن زمان گذشته بود ولی صحنه‌های دردآور آن هیچ‌گاه از اذهان اسرا بیرون نرفته بود. آن صحنه‌ها به نوعی گوشه‌ای از واقعه‌ی عظیم کربلا را تداعی می‌کرد و مصایب اسرای کربلا را تا حدی برای آنان محسوس می‌نمود، هر چند که هیچ واقعه‌ای در تاریخ، قابل مقایسه با مصیبت بزرگ کربلا نمی‌باشد، اما اسرای ایرانی با تأسی از اسارت خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و به یاد آوردن رنج‌ها و مصیبت‌های آن بزرگواران، توانستند با توکل بر خداوند مشقت‌های این دوران را تحمل نمایند.

^۱. همان.

با خداحافظی از کربلا، کاروان اسرا به طرف نجف اشرف به راه افتاد. هنگام ورود به صحن امیرالمؤمنین علی علیه السلام مطلبی از جانب حاج آقا ابوترابی در بین اسرای زائر پخش شد: «ابتدای ورود به حرم مطهر سمت راست جایی که پرده‌ای بزرگ کشیده شده، مزار شهید سید مصطفی خمینی است، در آن جا فاتحه بخوانید و از همان قسمت به داخل حرم بروید». بعضی از نگهبانان عراقی با تعجب به صف اسرا که در قسمت ورودی حرم به سمت راست متمایل شده بود، نگاه می‌کردند، تا آنها خواستند به این موضوع پی ببرند همه‌ی اسرا داخل حرم رفته و به نماز و زیارت مولای متقیان پرداختند.

زائرین ناهار را در صحن بارگاه ملکوتی مولای متقیان مهمان بودند، آن روز، روز زیارت ائمه اطهار و میهمانی در صحن مطهر امام علی علیه السلام یکی از باصفاترین روزهای اسارت و یکی از به یاد ماندنی‌ترین روزهای زندگی اسرای زائر بود.

بعد از ناهار اسرا به سرعت سوار بر اتوبوس‌ها شده و به طرف اردوگاه صلاح الدین به راه افتادند. در راه، نخلستان‌های کوفه همه را به یاد بزرگ مرد اسلام علی علیه السلام می‌انداخت، شخصیتی با ارزش‌های فوق‌العاده، از لحاظ مالی از تمام صحابه کمترین، از لحاظ ورع و تقوا سخت‌ترین فرد و در عبادت کوشاترین آنان.

با دور شدن از کوفه تنها حدیثی که بر آستانه‌ی ورودی حرم مطهر امام علی بن ابی‌طالب نوشته شده بود در مقابل چشمان پر از اشک دوستداران اهل بیت هنوز رخ‌نمایی می‌کرد: «أنا مدينة العلم و علی بابها»^۱.

زیارت عبات عالیات تأثیر زیادی بر روحیه‌ی اکثر اسرا گذاشت و این سفر بیاد ماندنی عشق و علاقه‌ی آنان را نسبت به آن بزرگواران افزون نمود.

آن کس که زکوی آشنای است

داند که متاع ما کجای است

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۸، حدیث ۲۷.

حمله‌ی نیروهای عراقی به کویت

بیش از یک سال از پذیرش قطعنامه‌ی شماره‌ی ۵۹۸ شورای امنیت از سوی ایران گذشته بود که رسانه‌های خبری عراق مطالبی بر علیه هم‌پیمانان سال‌های گذشته‌ی خود عنوان می‌کردند، کشورهایی مانند کویت و عربستان که در طول هشت سال جنگ از هیچ‌گونه کمکی به عراق دریغ نکرده بودند، حالا به عنوان دشمن سرسخت عراقی‌ها در رسانه‌های آنان مطرح می‌شدند. روزنامه‌های عراقی که همیشه از مقامات این کشورها به عنوان دوست و برادر یاد می‌کردند و پیوسته صفحه‌های آنها پر بود از القاب بزرگ و تعریف و تمجید از آنها؛ حالا دیگر کاریکاتورها و مطالب توهین‌آمیز را جایگزین کرده بودند. در آن ایام خواندن روزنامه‌ها لذتی وصف‌ناشدنی داشت، مقالات و مطالب سیاسی روزنامه‌ها، اعمال ستمگرانه‌ی حکومت‌های ظالمی که سال‌ها با دروغ و نیرنگ همراه دیکتاتوری خون‌آشام همچون صدام بر ملت بزرگ ایران ستم کرده بودند را برملا می‌ساخت. خواندن این مطالب انسان را به این فکر وامی‌داشت که تا چه حد، حب مقام و قدرت، آدمی را به فساد، رذالت و جنایت سوق می‌دهد. در این خصوص در وصیتنامه‌ی امام خمینی (ره) مطلبی را دیدم که یادآوری آن نشان دهنده‌ی دوراندیشی و آینده‌نگری این مرد خداست. امام می‌فرمایند: «ما مفتخریم که دشمن ما صدام عقلی است که دوست و دشمن او را به جنایت‌کاری و نقض حقوق بین‌المللی و حقوق بشر می‌شناسند و همه می‌دانند که خیانت‌کاری او به ملت مظلوم عراق و شیخ‌نشینان خلیج کمتر از خیانت به ملت ایران نمی‌باشد».

چند ماهی جنگ روانی ادامه داشت و دوستان دیروز، دشمنان امروز عراق شده بودند، خبر حمله‌ی نیروهای عراقی به کشور کویت، موضوع بحث همه‌ی اسرا شده بود، تحلیل‌ها و تفسیرها در بین اسرا جالب و شنیدنی به نظر می‌رسید.

بعضی از اسرا می‌گفتند: در ابتدای جنگ عراق علیه ایران، مردم روستاها و شهرهای مرزی تا آخرین نفس در مقابل متجاوزین مقاومت کردند ولی مردم کویت در مقابل تجاوز نیروهای عراقی تاب مقاومت نیاوردند و امرای آنان نیز به آمریکا متوسل شدند. درست است که جمعیت کویت در مقابل عراق کمتر و نیروهای عراقی به طور ناگهانی به این کشور حمله‌ور شده بودند اما مقاومت در مقابل متجاوز با دستان خالی نیز امکان‌پذیر است.

بعد از گذشت چند روز از حمله‌ی نیروهای عراقی به کویت در اطراف اردوگاه ما تغییر و تحولاتی صورت گرفت. نگهبانان بیرون اردوگاه برای بردن وسایل آشپزی از آشپزخانه‌ی اردوگاه به داخل آمده بودند و نگهبانان سعی می‌کردند خبر جدیدی به گوش اسرا نرسد ولی خبرها حاکی از این بود که اسرای کویتی را در نزدیکی اردوگاه ما اسکان داده‌اند. در آن روزها یکی از دوستان در کنار دیوار نزدیک در ورودی اردوگاه ایستاده بود، به من اشاره کرد که به طرف او بروم، من هم دور از چشمان نگهبانان به سرعت به سوی او رفتم، او گفت: از شکافی کوچک، بین دیوار و در ورودی، اسرای جدید دیده می‌شوند، به اطراف نگاهی کرد، بعد محل شکاف را به من نشان داد، من از آن جا بیرون را نگاه کردم، تعداد زیادی از اسرای کویتی را با لباس‌های بلند عربی (دشداشه‌های سفید) دیدم آنها در محوطه‌ای کوچک با چهره‌هایی غمگین و حیرت‌زده قدم می‌زدند. بعد از دیدن این اسرا به دوستم گفتم: باید هشت سال دیگر به حبس خود اضافه کنیم و با آمادگی بیشتری به زندگی خود در محیط اسارت ادامه دهیم، هر چند به لطف خداوند منان امیدواریم، اما از این به بعد مرحله‌ی دیگری از صلابت و پایداری آغاز خواهد شد.

در آن ایام به هم خوردن روابط محکم و دوستانه‌ی این دولت‌های عربی و مسلمان! باور کردنی نبود. اما این وقایع به بشریت ثابت می‌کرد، دوستی‌هایی که

بر پایه‌ی ظلم و بیداد بر علیه ملت‌های مظلوم شکل می‌گیرد همه پوچ و توخالی است و حرص و طمع، و بی‌ایمانی نسبت به دین مبین اسلام، باعث زیر پا گذاشتن تمام معیارهای انسانی خواهد شد. رفتار وحشیانه‌ی نیروهای صدام در این جنگ جدید، نشان داد که عطش قدرت‌طلبی هیچ‌گاه تمامی ندارد؛ نه دوستی می‌شناسد و نه رحم و مروت و نه منافع ملی و مردمی را در نظر می‌گیرد و به اندازه‌ای خطرناک است که موجب بروز زشت‌ترین و فجیعانه‌ترین حوادث روزگار می‌گردد.

زمزمه‌های دوباره‌ی تبادل اسرا بعد از گذشت دو سال از آتش بس در هیاهوی تبلیغات عراقی‌ها مبنی بر این که کویت یکی از استان‌های کشور عراق است و مستقر شدن نیروهای عراقی در کشور کویت، صحبت‌هایی از مذاکرات مقامات عراقی با مقامات ایرانی درباره‌ی تبادل اسرا در رسانه‌های عراقی شنیده می‌شد. به نظر می‌رسید صدام قصد دارد با مبادله‌ی اسرای عراقی و روحیه دادن به ارتش عراق، نیروهای بیشتری به جبهه‌ی جدید یعنی مرز کویت و عربستان گسیل دارد.

به هر حال، هر روز خبر تبادل اسرا داغ‌تر می‌شد، دهه‌ی سوم مرداد ماه سال ۱۳۶۹ روزنامه‌هایی که به داخل اردوگاه می‌آمد به سرعت در میان اسرا توزیع شده و همه با شوق عجیبی به خواندن مطالب نوشته شده در مورد دو کشور ایران و عراق می‌پرداختند. انگار این بار تبادل اسرا جدی بود و درگیری عراقی‌ها با دو همسایه‌ی جنوبی‌شان این موضوع را حساس‌تر می‌کرد.

روز بیست و ششم مرداد ماه سال ۱۳۶۹ خبر مبادله‌ی اولین گروه اسرا از رادیو بغداد پخش گردید، افکار جدیدی به ذهن اسرا خطور می‌کرد، تصور رفتن به میهن بعد از این سال‌ها، بسیار مشکل بود، چگونگی دنیای بیرون از اردوگاه، پس از این مدت حس عجیبی در اسرا ایجاد می‌کرد، گاهی از ایران و خانواده‌های منتظر صحبت به میان می‌آمد، گاهی از شهدای عزیزی که در جبهه‌ها در کنار اسرا بودند، گاهی از شهدای غریبی که در گوشه‌ی زندان‌های اسارت به دیدار حق شتافتند و گاهی نیز نگاه به کارنامه‌ی اعمال خود در این سال‌های مقاومت، اسرا را به فکر فرو می‌برد. اما چیزی که اشک‌ها را از چشمان منتظر اسرا جاری می‌ساخت فقدان پیر جماران بود. در آن روزها اسرا با لب‌های خندان و چشم‌های

گریان با استعانت و یاری از درگاه خداوند بر این باور بودند که: ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۱ پس به هر سو رو کنید، آنجا روی (به) خداست.

﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلِكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾^۲ بزرگوار است آن که فرمانروایی به دست اوست و او بر هر چیزی تواناست. همان که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارتراید، و اوست ارجمند آمرزنده.

خجسته بود آن یگانه‌اله	که بر ملک هستی بود پادشاه
تواناست برهرچه دارد وجود	همه چیز در قدرتش هست و بود
همان کردگاری که برامتحان	دهد هستی و مرگ را در جهان
کند آزمایش که در زندگی	که بهتر بجای آورد بندگی
خدا هست پیروز و دور از شکست	در مغفرت را به مردم نیست ^۳

^۱. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

^۲. سوره ملک، آیات ۱ و ۲.

^۳. ترجمه منظوم قرآن کریم، امید مجد.

مصاحبه‌های خیالی!

با شروع تبادل اسرا برنامه‌های جالبی توسط آنان در آسایشگاه‌ها اجرا می‌شد، یکی از این برنامه‌ها، مصاحبه‌های خیالی رادیو و تلویزیونی بود که توسط گروهی از اسرای هنرمند اجرا می‌شد. این مصاحبه‌های بسیار جالب و فکاهی، روحیه‌ی تازه‌ای به اسرا می‌داد و چهره‌ی خندان و جدی مصاحبه‌کنندگان فضای جدیدی را در اردوگاه به وجود آورده بود، همه با شنیدن سؤال‌های آنان خود را برای ورود به محیطی دیگر آماده می‌کردند، ورود به کشور ایران و دیدار مردم پایدار و صبور و رویارویی با مسایل و مشکلات جدید....

بعد از چند روز از تبادل اسرا هنوز شور و شوق عجیبی توسط گزارشگرهای تلویزیونی یعنی همان دوستان شوخ طبع مصاحبه‌کننده در آسایشگاه‌ها برپا بود. بعضی از مصاحبه‌ها خنده‌دار و برخی با محتوایی غنی درد دل اسرا را بیان می‌کرد.

یکی از دوستان که همیشه با شوخی‌های خود باعث خوشحالی دیگر اسرا بود، به همه توصیه می‌کرد که هنگام ورود به ایران رفتار مناسبی داشته باشید، به خصوص هنگام خوردن و آشامیدن با دقت کامل رعایت اصول سلامتی و بهداشت را بنمایید، زیاد نخورید تا دل درد نگیرید! و بعد هم نام خوراکی‌ها و نوشیدنی‌هایی را که در سال‌های اسارت خبری از آنها نبود با آب و تابی فراوان به زبان می‌آورد.

به راستی روزها و شب‌های هفته‌ی پایانی دوران اسارت هرگز فراموش نمی‌شود چرا که در آن زمان تصور آزادی از محدودیت‌ها، رهایی از فشارهای روحی و جسمی، بعد از گذشت چندین سال به راحتی در ذهن ما نمی‌گنجید

فصل سوم

ویژگی‌های منحصر دوران اسارت

ورزش در سال‌های اسارت

سلامت جسمی بیشتر اسرا به علت مداومت آنان در ورزش بود، اگر اسرا در اردوگاه‌ها پیوسته به ورزش نمی‌پرداختند به جرأت می‌توان گفت شادابی و قوای جسمانی آنها از بین رفته و به صورت انسان‌هایی کسل و خموده به میهن اسلامی خود بازمی‌گشتند اما نیروهای با ایمان دریند دشمن از هر فرصتی برای انجام دادن ورزش دریغ نمی‌کردند، البته در هر اردوگاه و یا بازداشتگاهی روش ورزش اسرا تفاوت داشت بخصوص عزیزانی که سال‌ها در سلول‌های انفرادی به سر برده بودند.

در این بخش خلاصه‌ای از فعالیت‌های ورزشی اسرا را در چند اردوگاه که خود حضور داشته‌ام، بازگو می‌نمایم.

در ماه‌های ابتدای اسارت در اردوگاه موصل، (اردوگاه اسرای عملیات رمضان) گروهی از اسرای ورزشکار، مسابقه‌ی دو چهارصد متر مقاومت و صدمتر سرعت را ترتیب داده بودند که با استقبال خوبی برگزار شد در حالی که خیلی از اسرا مجروح و بسیاری بر اثر کمبود تغذیه کاملاً تکیده و لاغر شده بودند و همین امر نیروهای عراقی را به وحشت انداخته بود.

با گذشت چند ماه در این اردوگاه و درگیری اسرا با نیروهای عراقی چند بار اعتصاب غذا رخ داد و بدن‌های اسرا بسیار ضعیف شده و رمقی برای ورزش کردن نداشتند از طرفی نیروهای عراقی جیره‌ی غذایی را به عمد کم کرده بودند تا اسرا نتوانند ورزش کنند و شادابی و توانایی جسمی خود را از دست بدهند.

حدود هشت ماه بعد، من با تعدادی دیگر از اسرای عملیات رمضان به اردوگاه موصل ۱ منتقل شدیم. مراسم پذیرایی در هنگام ورود به هر اردوگاه امری رسمی و طبیعی بود، سربازان عراقی با تهدید و تذکرات خصمانه این مراسم را در مقابل فرماندهان خود انجام می‌دادند، به هر حال بعد از کتک و تهدیدات شدید، وارد اردوگاه جدید شده و در آسایشگاهی که از قبل برای ما آماده کرده بودند، مستقر شدیم.

محیط این اردوگاه برای ما اسرای جدید خیلی عجیب بود چون افراد متفاوتی در آن حضور داشتند، از جمله مردم عادی شهرهای مرزی، کارمندان غیر نظامی بعضی از ادارات، جوانان داوطلب شهرهای مرزی (آبادان، خرمشهر، قصرشیرین، سرپل ذهاب، گیلان غرب و ...)، نظامیانی که مدت زیادی در مرزهای غربی و جنوب غربی خدمت کرده بودند، تعدادی از زندانیان درگیری‌های قبل از جنگ تحمیلی، حتی چند جاسوس دو جانبه‌ی مرزی هم در میان اسرای قدیمی این اردوگاه دیده می‌شد.

در این اردوگاه ورزش هم در انحصار گروه خاصی قرار داشت و دیگران تماشاگر آنان بودند، به این دلیل ورزش عمومی یعنی پیاده روی یا بهتر بگویم قدم زدن تنها ورزشی بود که بیشتر اسرای این اردوگاه انجام می‌دادند. در این اردوگاه به دلیل جمعیت زیاد و کمبود محیط ورزش محل پیاده روی بسیار محدود بود و خیلی‌ها از انجام آن منصرف می‌شدند. البته همین قدم زدن و پیاده روی تأثیر بسزایی در سلامت اسرا داشت. تنها محیط ورزشی این اردوگاه که جمعیتی حدود ۱۶۸۰ نفر در آن زندگی می‌کرد یک زمین والیبال و در امتداد آن محوطه‌ی بسیار محدودی که اسرا در آن فوتبال گل کوچک بازی می‌کردند، گاهی اوقات نیز در این محوطه‌ی کوچک هندبال هم بازی می‌شد که من نیز توانستم فقط چند مرتبه هندبال بازی کنم.

در اکثر اردوگاه‌ها با توجه به مساحتشان ورزش‌های فوتبال و والیبال انجام می‌گرفت و در بعضی از اردوگاه‌ها میز پینگ پنگ هم وجود داشت تهیه شده و گروهی از اسرا به ورزش تنیس روی میز می‌پرداختند. ورزش‌های رزمی و کشتی نیز در آسایشگاه‌ها به طور مخفی و با جدیت تمام دنبال می‌شد، ناگفته نماند که تلاش بی وقفه و دلسوزانه‌ی بعضی از قهرمانان و پیشکسوتان ورزش‌های رزمی و کشتی در آموزش به دیگر اسرا از خاطرات بیاد ماندنی دوران اسارت آزادگان است.

تشویق و ترغیب حاج آقابوترابی در انجام ورزش زبانزد همه‌ی اسرا بود از آن مهم‌تر شرکت ایشان در مسابقات ورزشی موجب بالا رفتن روحیه‌ی جوانان ورزشکار می‌شد. در یکی از روزهای بهاری ایشان به همراه چند تن از دوستان، بعد از انجام ورزش صبحگاهی به وسط زمین کوچکی که در آن فوتبال گل کوچک می‌کردیم، رفتند و در وسط زمین چرخش ورزش باستانی را با مهارتی خاص شروع کردند همه‌ی اسرایی که در محوطه بودند به تماشای این ورزش آمدند، یکی از سربازان عراقی متعجب شده و پرسید این چه ورزشی است؟ به او گفتند: ورزش باستانی است، نمی‌دانم آن سرباز فهمید ورزش باستانی چیست یا نه ولی از دیدن حرکات ورزشی و چرخش باستانی بسیار لذت برد و در پایان به همراه دیگر اسرا حاج آقا را تشویق کرد.

در روزهای سرد زمستان و روزهای بارانی که امکان ورزش کردن در محوطه‌ی اردوگاه نبود، بیشتر اسرا داخل آسایشگاه و در جای خود که معمولاً از یک و نیم متر مربع تجاوز نمی‌کرد نرمش‌هایی مانند دراز و نشست، حرکات‌های دوچرخه و شنای باستانی انجام می‌دادند.

وسایل ورزشی را صلیب سرخ به اردوگاه می‌آورد هر چند که همیشه سربازان عراقی چشم طمع به این وسایل داشتند، اما اسرا با درایت و برنامه ریزی‌های منظم

از این وسایل به نحو احسن استفاده می‌کردند. من ورزش بسکتبال را دوست داشتم و در ایران چند سالی به این ورزش پرداخته و در مسابقات آموزشگاهی، استانی و کشوری نیز شرکت کرده بودم، در اردوگاه تکریت (صلاح الدین) معروف به اردوگاه ضباط (افسران) با اصرار من و دوستانم ویا تلاش چند تن از افسران ایرانی توانستیم زمین بسکتبال را مهیا کرده و بازی بسکتبال را راه بیندازیم و با آموزش به اسرای ورزشکار و جوانان مستعد تیم‌هایی را تشکیل دهیم. همچنین موفق شدیم مسابقه‌ای دوستانه بین سربازان و افسران در آن اردوگاه در روز عید سعید فطر برگزار نماییم.

در اردوگاه صلاح الدین (ب) که اردوگاهی بسیار کوچک بود و فقط نام قفس را می‌توان شایسته‌ی آن دانست نیز با تلاش فراوان زمین بسکتبالی آماده کرده و به آموزش بسکتبال پرداختیم، تعدادی از اسرای علاقه‌مند به ورزش و دارای استعداد ورزشی پس از مدتی کوتاه در این ورزش پرتحرک متبحر شدند. از کارهای جالب اسرا تهیه لباس‌های ورزشی بود، آنان با تمام کمبودهایی که داشتند و با استفاده از همان لباس‌های محدودشان با کمک دوستان خیاط خود لباس‌های ورزشی مناسبی در طرح‌های گوناگون در اختیار تیم‌های ورزشی قرار می‌دادند و در مسابقات گوناگون، اسرای ورزشکار آنها را می‌پوشیدند، این کارها سربازان عراقی را متعجب می‌کرد.

گاهی دوستان خوش سلیقه جوایزی در حد همان وسایلی که در اختیار داشتند تهیه کرده و به برندگان مسابقات اهدا می‌نمودند. این هدایا یادگارهای جاویدانی است که هرگز از خاطر آزادگان محو نخواهد شد.

برگزاری این مسابقات موجب سالم ماندن جسم اسرا و بالابردن روحیه‌ی آنان بود، بیشتر مسابقات در مناسبت‌های مختلفی برگزار می‌شد بخصوص برنامه‌ریزی‌هایی صورت می‌گرفت که در دهه‌ی فجر حتماً مسابقات ورزشی داشته باشیم.

در بیشتر اردوگاه‌ها بازیکنان بر اساس توانایی و مهارتشان به چند دسته تقسیم می‌شدند به طور مثال در فوتبال و والیبال بازیکنان معمولاً به سه دسته‌ی اول، دوم و سوم تقسیم شده و جوانانی که در رده‌های دوم و سوم بودند سعی می‌کردند با بهتر کردن بازی خود به دسته‌ی بالاتر صعود کنند. به هر حال همه‌ی اسرا اثر سودمند ورزش را در سال‌های اسارت تجربه کرده‌اند، آنان با انجام فعالیت‌های ورزشی چه انفرادی و چه گروهی مقاومت خود را به دشمن نشان می‌دادند.

گاهی اوقات عراقی‌ها هم با تشکیل دادن تیمی از سربازان و نظامیان خود به داخل اردوگاه‌ها آمده و مسابقاتی برپا می‌کردند که بیشتر، برنده‌ی میدان، تیم اسرا بود ولی گاهی بنا به مصلحت و موقعیت، تیم مهمان برنده می‌شد.

اگر چه همه‌ی اسرا اثرات مفید روحی و جسمی ورزش را عمیقاً درک کردند اما درس بسیار بزرگی از ورزش در دوران اسارت آموختند تا پیوسته از آن در همه‌ی مراحل زندگی استفاده کنند (درس تحمل و پایداری).

حاج آقا ابوترابی همیشه می‌گفتند: «اگر در حساس‌ترین لحظات ورزش توانستید خود را نگه دارید بدانید که دارای ایمانی قوی هستید». این سخن گران بها را در میدان ورزش در اردوگاه‌های اسارت تجربه کردیم و دیدیم که در سخت‌ترین شرایط مسابقات و بازی‌های گروهی و موقعیت‌های حساس آن، خیلی‌ها تاب مقاومت ندارند و کنترل خود را در چنین شرایطی از دست می‌دهند و به طور کلی با شخصیت بیرون از میدان ورزش فاصله‌ای بسیار دارند و به این نتیجه رسیدیم که ورزشکار واقعی کسی است که با گذشت و تحمل نگذارد هیچ‌گونه تزلزلی در ایمان او راه پیدا کند و میدان ورزش مکان خوبی برای محک زدن ایمان است.

«قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی»^۱ پروردگارا اعضای مرا در طاعت خویش نیرومند گردان، و دلم را در عزیمت به سوی خود سخت محکم کن.

کسب علم و دانش در سال‌های اسارت

یکی دیگر از اموری که مقاومت اسرا را در مقابل دشمن دو چندان می‌کرد و روحیه‌ی آنان را بالا می‌برد، فراگیری علم و دانش بود. در این سال‌ها تعداد زیادی از اسرا در علوم دینی بخصوص یادگیری قرآن و نهج البلاغه به سطوح بالایی دست یافتند، گروهی نیز زبان‌های مختلفی از جمله انگلیسی، عربی، فرانسوی و ... را آموختند و برخی نیز با استفاده از کتاب‌های درسی، دروس پایه‌های راهنمایی و دبیرستان را در اردوگاه‌ها به پایان رساندند.

مطالعه و یادگیری در اردوگاه‌ها با یکدیگر تفاوت داشت، در هر اردوگاهی که منسجم‌تر و منظم‌تر بود اسرا می‌توانستند با استفاده از افراد باسواد و تحصیل کرده پیشرفت علمی بهتر و فراگیری بیشتری داشته باشند و در این اردوگاه‌ها مطالعه امری همگانی شده بود و این حدیث شریف «زکاة العلم نشره» به طور عملی اجرا می‌گردید بیشتر اسرا هر آنچه را که یاد می‌گرفتند به دیگران آموزش می‌دادند، از یادگیری قرآن گرفته تا آموزش زبان انگلیسی و علوم دیگر.

در آن ایام این نکته را درک کردیم که بزرگان و دانشمندانی که سال‌ها در زندان به سر می‌بردند چگونه از زمان و وقت خود برای نوشتن کتاب و مطالب مهم دیگر بهره مند بودند.

در ماه‌های ابتدای اسارت، کاغذ، قلم، مداد، کتاب و هر وسیله‌ای که بتوان با آن نوشت ممنوع بود، هیچ کتاب و یا نوشت‌افزاری به ما نمی‌دادند و اگر از کسی مدادی، قلمی و یا نوشته‌ای می‌گرفتند، مجازات او کتک و زندان بود. اما بر اثر درخواست‌های مکرر از مسؤولان عراقی اردوگاه، موفق به گرفتن چند جلد کلام الله مجید شدیم که به طور مساوی در همه‌ی آسایشگاه‌ها تقسیم شدند. در آن روزها برای خواندن قرآن بایستی نوبت می‌گرفتیم و گاهی نوبت به نیمه شب یا

^۱. فرازی از دعای کمیل.

صبح زود می‌افتاد که زمان بسیار خوبی بود و این نوبت را به هیچ وجه از دست نمی‌دادیم.

بعد از گذشت مدتی از اسارت با استفاده از جعبه‌های پودر لباسشویی، کاغذهای روی قوطی رب گوجه و پاکت‌های خالی سیمان و قلم‌هایی که اسرا از ابتدای اسارت مخفی کرده بودند، آموزش قرآن و عربی شروع شد. گروهی از اسرا نیز به حفظ کردن سوره‌هایی از قرآن پرداختند.

تلاش تعدادی از آموزگاران^۱ برای آموزش بی سوادان وصف ناشدنی بود، آنها در زمانی کوتاه افراد زیادی را با خواندن و نوشتن آشنا کردند و شوق عجیبی در میان اسرا برای یادگیری ایجاد نمودند.

بعد از گذشت ماه‌ها از اسارت روزنامه‌های عربی و انگلیسی از طریق عراقی‌ها به دست ما می‌رسید، این روزنامه‌ها در پیشبرد آموزش زبان انگلیسی و عربی بسیار مفید بودند، خواندن خبرها و مقاله‌های مختلف و مطالبی در باره‌ی اوضاع کشورهای دیگر، ما را به دنیای خارج از اردوگاه می‌برد و احساس می‌کردیم که با همه‌ی جهان در ارتباط هستیم.

من نیز تا حدودی با زبان عربی و انگلیسی آشنایی پیدا کرده بودم گاهی اوقات به ترجمه‌ی مقالات و مطالب جالب روزنامه‌ها می‌پرداختم و آنها را روی کاغذی نوشته و به دوستانم می‌دادم تا مطالعه کنند.

یک بار مقاله‌ای را در باره‌ی زلزله و مقیاس ریشتر از روزنامه‌های عربی برای دوستانم ترجمه کردم و در اختیارشان گذاشتم که مورد توجه همه‌ی آنان قرار

^۱. در میان اسرا همه‌ی اقشار مردم حضور داشتند از جمله معلم، روحانی، پزشک، مهندس،

گرفت. خبرهای ورزشی را نیز می‌خواندم و تا حدودی از مسابقات المپیک و جام جهانی فوتبال با خواندن روزنامه‌ها مطلع بودم.

برای کسانی که علاقه مند به ترجمه مقالات بودند مطالعه‌ی روزنامه‌ها روزی دو تا سه ساعت وقت می‌برد و تعدادی از این افراد مانند غذای روزانه به آن نیاز داشتند. گاهی تعداد روزنامه‌ها کم بود و این امر باعث بروز مشکلاتی در تقسیم کردن آنها بین اسرا می‌شد در مواردی نیز برخورد لفظی در میان طرفداران سرسخت روزنامه‌ها به وجود می‌آمد که با دخالت مسؤولان آسایشگاه و پا در میانی بزرگترها این مشکل حل می‌گردید.

دو روزنامه‌ی الثورة و الجمهوریه و گاهی نشریه‌ای به نام الیرموک^۱ و روزنامه‌ی انگلیسی، نشریاتی بودند که در دوران اسارت در بین اسرا توزیع می‌گردید. در نشریه‌ی نظامی الیرموک مطالب جالبی در باره‌ی اختراعات جدید نظامی در دنیا و ساخت وسایل پیشرفته‌ی نظامی در کشورهای دیگر و چگونگی کارکرد آنها دیده می‌شد. خواندن این مطالب نیز مفید و لذت بخش بود.

همان طور که در بخش‌های قبلی گفته شد در سال‌های نیمه‌ی اول اسارت به دلیل کمبود کتاب و وسایل آموزشی و سخت‌گیری عراقی‌ها، مطالعه کردن بسیار دشوار بود. در سال ۱۳۶۴ در اردوگاه تکریت (الف) معروف به اردوگاه افسران، افسرانی بودند که در امر مطالعه و یادگیری زبان‌های مختلف به دیگر اسرا کمک می‌کردند. این اردوگاه در میان پادگان بزرگی قرار داشت که اطراف آن با سیم خاردارهای فراوان محصور شده بود، آسایشگاه‌های آن در دو قسمت مقابل هم ساخته شده و در هر طرف سه آسایشگاه در طول یکدیگر وجود داشت، در محوطه‌ی میانی ما بین آسایشگاه‌ها، آشپزخانه، زمین والیبال، زمین بسکتبال و در

^۱. نشریه‌ای مربوط به ارتش عراق.

جلو هر آسایشگاه باغچه‌ی کوچکی توسط اسرا ساخته شده بود. قسمت غربی اردوگاه محوطه‌ی بزرگتری بود که زمین فوتبال، سرویس‌های بهداشتی، اتاق نگهبانان عراقی و درمانگاه کوچکی را در بر می‌گرفت.

در سه آسایشگاه شمالی، افسران و خلبانان و در سه آسایشگاه جنوبی، سربازان و درجه‌داران دوران اسارت خود را می‌گذراندند. در قسمت پشت آسایشگاه‌های افسران، بوستانی توسط اسرای سرباز و درجه‌دار ایجاد شده بود که در آن سبزی، گوجه، فلفل و هویج کاشته می‌شد و همه‌ی افراد اردوگاه، حتی سربازان و نگهبانان عراقی از محصولات آن استفاده می‌کردند.

بین آسایشگاه‌های افسران و سربازان حائلی وجود نداشت ولی محوطه‌ها طوری تقسیم شده بود که هرگاه افسران در محوطه‌ی مقابل آسایشگاه‌ها بودند، سربازان می‌بایستی در محوطه‌ی غربی یعنی در زمین فوتبال حضور داشته باشند، سرپیچی از این قانون با برخورد شدید عراقی‌ها همراه بود و یکی از بهانه‌های آنها برای آزار و اذیت اسرا به شمار می‌آمد.

در آن ایام هر گاه مناسبتی مانند عید قربان، عید فطر و عید نوروز پیش می‌آمد، فرماندهی عراقی اردوگاه اجازه می‌داد که افسران و سربازان با یکدیگر صحبت و ملاقات داشته باشند و هر دو محوطه در اختیار همه‌ی افراد قرار می‌گرفت. ما نیز از این فرصت‌ها استفاده کرده و ضمن آشنایی با افسران در باره‌ی اوضاع جنگ، مسایل سیاسی، تجارب زندگی، وضعیت دنیای بیرون از اردوگاه، چگونگی مطالعه و آموزش زبان‌های دیگر به گفتگو می‌پرداختیم، البته بعضی از افسران، فرماندهان یگان‌های خود ما بودند که در این روزهای عید با آنان از خاطرات گذشته در جبهه‌های جنگ صحبت می‌کردیم. در آن زمان من ضمن آشنایی با یکی از افسران وظیفه که دارای مدرک لیسانس زبان عربی بود در باره‌ی یادگیری زبان عربی و ترجمه‌ی مقالات روزنامه گفتگو می‌کردم،

همچنین برای یادگیری کلمه‌ها، عبارت‌ها و اصطلاحات مشکل مقالات عربی با یکدیگر برنامه می‌گذاشتیم که من به طور مخفیانه آن کلمات و اصطلاحات را در یک برگ کاغذ نزدیک آسایشگاه آنان زیر قطعه سنگی پنهان نمایم و بعد از یک روز جواب آن را از همان مکان بردارم. این کار به سادگی و راحتی انجام نمی‌شد گاهی حضور سربازان عراقی در محوطه این کار را به تأخیر می‌انداخت، بعضی روزها شیطنت جاسوسان مانع این کار می‌شد، بارندگی و بادهای موسمی تکریت هم یکی از موانع و مشکلات بود، به هر حال این کار بایستی دور از چشمان نگهبانان و جاسوسان انجام می‌شد که زندان و تنبیه در پی نداشته باشد. با این اوصاف، شاید لذت بخش‌ترین آموزش و یادگیری در دوران اسارت برای من همان ایام بود، حلاوت و شیرینی آن ترجمه‌ها را هنوز در خود احساس می‌کنم. این ارتباط علمی و آموزش از راه دور ادامه داشت تا زمانی که صلیب سرخ جهانی کتاب‌های جدیدی از جمله کتاب المنجد^۱ را برای اردوگاه ما آورد.

زحمات آن دوست عزیز و کمک او در امر یادگیری عربی هیچ گاه فراموش نخواهد شد و به گفته‌ی حضرت علی علیه السلام «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا»^۲ هر کس که به من حرفی بیاموزد به درستی که مرا بنده‌ی خود ساخته است.

حدود یک سال قبل از آتش بس با اصرار فراوان اسرا به نمایندگان صلیب سرخ جهانی، کتاب‌های درسی پایه‌های راهنمایی و دبیرستان مدارس ایران وارد اردوگاه‌ها شد. تدریس دروس ریاضی، فیزیک و شیمی؛ این دوره‌ها توسط اسرای معلم، دانشجو، استاد و یا افرادی که توانایی انجام این کار را داشتند، صورت می‌گرفت.

۱. فرهنگ عربی به عربی.

۲. گروهی از علما این جمله را به عنوان یک مثل نقل فرموده‌اند: در جامع السعادات ج ۳

ص ۱۱۲ این سخن به حضرت علی علیه السلام نسبت داده شده

تشکیل کلاس‌ها در ساعت‌های مختلف روز، استفاده از این کتاب‌ها را برای علاقه‌مندان به یادگیری این دروس آسان‌تر کرده بود. بیشتر جوانان بسیجی که از سر کلاس‌های درس راهی جبهه‌ها شده بودند از این فرصت‌ها کمال استفاده را می‌بردند و با اشتیاق زیادی به یادگیری کتاب‌های درسی می‌پرداختند.

از آن زمان به بعد مطالعه‌ی کتاب‌های ریاضی، روند مطالعات اسرا را شیرین‌تر نمود و تحولی در سرعت فراگیری مطالب ایجاد کرد.

باید اذعان داشت که خواندن کتاب و فراگیری علم یکی از ارکان اصلی زندگی اسرا در سال‌های اسارت آنان بود و به راستی نقش بسیار مهمی در پایداری آنها داشت. همی اسرا بعد از بازگشت به وطن از این نعمت یادگیری در دوران اسارت استفاده نمودند و همان مطالعات باعث پیشرفت آنان در جامعه گردید.

«إِنَّ عِلْمًا لَا يَنْتَفَعُ مِنْهُ لَكِنْزٌ لَا يُنْفِقُ مِنْهُ»^۱ دانشی که از آن سود نبرند مثل گنجی است که از آن خرج نکنند.

۱. سیری دیگری در نهج الفصاحه، مرتضی فرید تنکابنی، ص ۴۶۹، حدیث ۸۶۰.

خدمتگزاران پاک

در طول دوران اسارت کم نبودند کسانی که وقت خود را صرف خدمت به دیگران می‌کردند، یادی از آنها و خدماتشان شاید تلاشی است در جهت قدردانی از آنها.

اسرایی که به عنوان آشپز با جان و دل برای تهیه‌ی غذای مناسب تلاش می‌کردند؛

مسئولان دلسوز و متعهد آسایشگاه و اردوگاه (ارشد قاعة، ارشد قفس)؛

اسرایی که به عنوان شهردار با تمام وجود به همی اسرا در اردوگاه خدمت می‌کردند.

باغبان یا افرادی که با زحمت فراوان به کشت سبزی و صیفی‌جات مختصری در بعضی از اردوگاه‌ها می‌پرداختند تا کمکی به تغذیه‌ی نامناسب اسرا بنمایند.

عزیزان سنگ صبوری که درد دل‌های دیگران را در دل‌های دریایی خود جای می‌دادند و باعث آرامش و سکینه‌ی قلوب دیگران بودند؛

بزرگان و ریش سفیدانی که از اسرای جوان و نوجوان، فرزندان خود محافظت می‌کردند و با راهنمایی‌ها و تجارب خود راه درست را به آنان نشان می‌دادند.

جوانان و نوجوانان نجیبی که با از خود گذشتگی‌های وصف ناشدنی در هنگام سختی‌ها و بیماری‌ها فریادرس دیگران بودند.

و معلمان دلسوزی که با زحمات شبانه‌روزی خود لحظه‌ای از آموزش و تعلیم به دیگران غافل نماندند.

در بیشتر اردوگاه‌ها، آشپزخانه مرکز مهم اطلاعات بود و از طریق افراد آشپزخانه خبرهای جدید اردوگاه و خارج از اردوگاه به دیگر اسرا انتقال

می‌یافت. اگر مجموعه‌ی کارکنان آشپزخانه را افراد با تجربه و هوشیاری تشکیل می‌دادند (که در بیشتر اردوگاه‌ها این گونه بود) علاوه بر رعایت بهداشت و تهیه‌ی غذای مناسب برای اسرا، پیوسته از اوضاع اردوگاه‌های دیگر و خبرهای جنگ و جبهه اطلاعاتی را از سربازان عراقی کسب می‌کردند، آشپزها به دلیل موقعیت کاری خود بیشتر از دیگر اسرا در بیرون از آسایشگاه حضور داشتند و سربازان و نگهبانان عراقی هم اوقات بیشتری را با آنان می‌گذراندند، بیشتر اوقات نگهبانان عراقی مسایل مربوط به اردوگاه را با آنان در میان گذاشته و گاهی نیز مطالبی از وضعیت خصوصی خود را برای آنها بازگو می‌کردند.

در بعضی از اردوگاه‌ها مانند موصل و صلاح‌الدین در محوطه‌ی اردوگاه با تلاش و زحمت اسرا باغچه‌هایی ایجاد شده بود که در آن باغچه‌ها کشت سبزی، فلفل و گوجه‌فرنگی چهره‌ی اردوگاه را تغییر داده و کمک غذایی مهمی برای اسرا به شمار می‌آمد. در جا به جایی اسرا از این اردوگاه‌ها به اردوگاه‌هایی که فاقد این امکانات بودند نیز چهره‌ی افراد این اردوگاه‌ها کاملاً روشن‌تر و طبیعی‌تر به نظر می‌رسید. در این اردوگاه‌ها موقع چیدن محصولات، سهم سربازان عراقی به طور کامل کنار گذاشته می‌شد ولی نگهبانان عراقی هنگام شب و یا زمانی که اسرا داخل آسایشگاه‌ها بودند به غارت این باغچه‌ها می‌پرداختند، به هر حال فرهنگ تجاوز، خشونت و غارتگری را صدام در کشور عراق رواج داده بود.

در اردوگاه صلاح‌الدین (اردوگاه افسران) زمین مناسب و خوبی در اختیار اسرا قرار گرفته بود که آنها با زحمت و کوشش آن را به باغچه‌ای قابل کشت مبدل ساختند. یکی از دوستان خوب و زحمتکش که به کشاورزی علاقه داشت مسؤول و باغبان آن باغچه بود، او بیشتر اوقات روز را با اجازه‌ی سربازان عراقی روی زمین کار می‌کرد و به آبیاری و رسیدگی به آن می‌پرداخت، در طول سال مرتب مشغول کار کشاورزی بود و هنگام شخم‌زدن و چیدن محصول از دیگران

به نوبت کمک می‌گرفت او در تابستان‌های گرم در زیر آفتاب سوزان، با اشتیاق فراوان به کار خود مشغول بود و پیوسته خدا را شکر می‌کرد که می‌تواند به هم‌نوعان در بند خود کمکی بکند و سلامتی جسمی و روحی خود را با کار کشاورزی حفظ نماید.

روزی نمایندگان صلیب سرخ به همراه خود بذر هویج آورده بودند، باغبان با خوشحالی قوطی بذرها را به اسرا نشان می‌داد و می‌گفت: همین امروز آنها را در زمین می‌کارم که هر چه زودتر هویج سویی برای اسرا برداشت کنم. محصولات این باغچه چنان پربار و عالی شده بود که فرمانده‌ی عراقی اردوگاه به سربازان خود دستور داده بود از آن برایش ببرند. دوستان ما در اردوگاه از داشتن چنین نعمتی شکرگزار بوده و می‌گفتند کاش می‌شد بتوانیم از این محصولات به اردوگاه‌های دیگر نیز بفرستیم، اما دادن این پیشنهاد به عراقی‌ها با مخالفت و پرخاشگری آنان مواجه شد.

لطیفه‌ای از دوست کشاورز پرکار و زحمتکش

روزی راننده‌ی تانکر فاضلاب که از بیرون اردوگاه برای خالی کردن چاه‌های فاضلاب به داخل محوطه‌ی اردوگاه آمده بود با دیدن باغچه‌ی سرسبز، گوجه‌فرنگی‌های قرمز و فلفل‌های سبز، برای رفع خستگی وارد این بوستان می‌شود، در آن جا با دوست کشاورز ما شروع به گفتگو می‌کند، اما دوست کشاورز بعضی از کلمات عربی را به اشتباه در گفته‌های خود به کار می‌برد، راننده عراقی از او می‌پرسد، ارتباط شما با خانواده‌هایتان چگونه است؟ آیا از آنها نامه‌ای دریافت می‌کنید؟

دوست عزیز ما در جواب می‌گوید: واحد قمر، واحد رساله (در یک ماه یک نامه دریافت می‌کنیم).

راننده‌ی عراقی متوجه نمی‌شود و چند بار از او می‌پرسد منظورت چیست؟ ولی دوست کشاورز همان جمله را تکرار می‌نماید تا اینکه یکی از افسران ایرانی به جمع آنها می‌پیوندد و با شنیدن صحبت‌های آنان به راننده‌ی عراقی می‌گوید: منظورش واحد شهر، واحد رساله است؛ «نَحْنُ نَأْخُذُ فِي شَهْرِ وَاحِدٍ رِسَالَةً وَاحِدَةً». در زبان عربی قمر به معنی ماه آسمان و شهر به معنی ماه سال می‌باشد که دوست ما آن را به اشتباه به کار می‌برد از آن روز به بعد جمله‌ی واحد قمر، واحد رساله لطیفه‌ای شده بود که اسرای اردوگاه برای یکدیگر تعریف می‌کردند. البته نگهبانان عراقی هم در برگرداندن کلمات فارسی به عربی مشکل داشتند و به راحتی نمی‌توانستند جمله‌ای را از فارسی به عربی ترجمه نمایند. روزی یکی از سربازان عراقی که تلاش می‌کرد زبان فارسی را با یکی از آشپزها یاد بگیرد در گفتن جمله‌ای به فارسی کلافه شده و با تکرار کلمه‌ی شیر، فریاد می‌زد این چگونه زبانی است، به کَبَن (شیر خوراکی) می‌گویید شیر، به اسد (شیر درنده)

می‌گویید شیر، به حَنْفیه (شیر لوله آب) می‌گویید شیر، من چگونه اینها را از هم تشخیص دهم؟...

به هر حال با خواندن روزنامه و فراگیری کلمات بیشتر و آشنایی با دستور زبان، درک مطالب و رساندن مفهوم درست به دیگران به سادگی صورت می‌گرفت و علاقه‌ی بیشتری به یادگیری عربی و زبان انگلیسی در بین اسرا ایجاد می‌شد.

گفتنی است که در بیشتر اردوگاه‌ها عزیزی بودند که در رسیدگی به امور داخلی اردوگاه و نظافت و تمیزی آن بسیار تلاش می‌کردند، کسانی که به عنوان شهردار بدون هیچ چشم داشتی صادقانه در خدمت همه‌ی اسرا بودند. همچنین افرادی در کارهای دیگر مانند پیرایش (سلمانی)، خیاطی، خطاطی و ... همواره دیگران را کمک می‌کردند.

پذیرفتن مسؤلیت در جو اردوگاه‌های عراق کاری بس دشوار و سنگین بود، هر چند در بعضی از اردوگاه‌ها به علت همکاری تعدادی از اسرا با عراقی‌ها (جاسوس‌ها) این کار دشوارتر و خطرناک‌تر می‌شد، چرا که با گزارش اوضاع داخلی اسرا توسط جاسوسان به عراقی‌ها اولین نفری که مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت مسؤول آسایشگاه و یا مسؤول اردوگاه بود، البته همه‌ی مسؤولان آسایشگاه‌ها و اردوگاه‌ها این چنین نبودند و متأسفانه برخی از آنها با تکیه بر عراقی‌ها هر از گاهی موجب ناراحتی هموطنان خود نیز می‌شدند، اما افراد متعهد و باغیرتی که این مسؤولیت‌ها را می‌پذیرفتند موقعیتی بس دشوار و حساس در مقابل داشتند، چون آنها از یک طرف با خواسته‌های اسرا رو به رو بودند و از طرف دیگر توقعات و خواسته‌های عراقی‌ها آنها را در تنگنا قرار می‌داد، در بیشتر موارد خواسته‌های اسرا کاملاً مخالف با خواسته‌های عراقی‌ها بود.

مسئولان حتی برای گرفتن وسایل ابتدایی آسایشگاه و یا اردوگاه، با عراقی‌ها مشکل داشتند چه رسد به مسایل مهم‌تری مانند رفتار با اسرا.

طبق قانون صلیب سرخ جهانی، عراقی‌ها هیچگاه اجازه نمی‌دادند که درباره‌ی قوانین و مسایل اساسی اسارت صحبتی به میان آید و خیلی از مسایل عادی هم در اردوگاه‌ها توسط عراقی‌ها ممنوع اعلام شده بود.

گاهی اوقات فشار روحی، یک مسئول را آن قدر آزار می‌داد که مجبور می‌شد کنار برود و شخص دیگری جای آن را بگیرد که این تغییر و تحول هم به سختی از سوی عراقی‌ها انجام می‌گرفت. انتخاب مسئول آسایشگاه و اردوگاه یکی از نگرانی‌های اسرا بود چرا که عراقی‌ها همیشه در این مسأله دخالت کرده و می‌خواستند نظر خود را تحمیل نمایند و گاهی این جریان‌ها و کشمکش‌ها با ضرب و شتم و زورگویی دشمن به پایان می‌رسید. در سال‌های اسارت، اسرا با نهایت تأسف افراد ضعیفی را مشاهده می‌کردند که فریب خورده و در مقام مسئولیت، نه تنها به اسرا خدمت نمی‌کردند، بلکه با اعمال ناشایست به خیانت‌های بزرگ دست می‌زدند و حق و حقوق اسرا را پایمال می‌نمودند. تعداد این افراد زیاد نبود ولی در مقابل، خدمتگزاران پاک‌ی که با شجاعت و مردانگی در برابر عراقی‌ها می‌ایستادند و از حقوق اسرا دفاع می‌کردند چهره‌ی انسان واقعی را در آن شرایط سخت برای همه‌ی اسرا، نگهبانان و مسئولان عراقی به نمایش می‌گذاشتند.

حاج آقا ابوترابی خدمتگزاری والا

چند ماهی از اسارت گذشته بود، در اردوگاه موصل ۲ بعضی از دوستان از طریق کارکنان آشپزخانه مطلع شده بودند که در مجاورت این اردوگاه دو اردوگاه دیگر قرار دارد که اسرای قدیمی‌تر از ما در آن جا نگهداری می‌شوند، همچنین صحبت از فردی به نام حاج آقا ابوترابی از روحانیون مبارز قزوین در میان بود، گفته می‌شد ایشان در یکی از همین دو اردوگاه اطراف ماست. در بهمن ماه سال ۱۳۶۱ هنگامی که من و تعدادی از اسرا به اردوگاه موصل ۱ انتقال یافتیم متوجه شدیم که حاج آقا ابوترابی مدتی پیش با تعدادی از اسرای دیگر به اردوگاه موصل ۳ برده شده‌اند.

همه‌ی اسرای موصل ۱ از رفتار و کردار خوب ایشان تعریف می‌کردند و او را حلال مشکلات و مسایل اسرا می‌خواندند، البته حاج آقا ابوترابی را هر از گاهی برای بازجویی به استخبارات^۱ در بغداد می‌بردند و بعد از مدتی به اردوگاه باز می‌گرداندند، به همین دلیل او با بعضی از اسرا که در زندان استخبارات بغداد محبوس بودند آشنا شده بود و گاهی اطلاعاتی جدید از اوضاع جنگ و جبهه از طریق اسرای جدید کسب می‌کردند.

در تغییر و تحولی دیگر من همراه تعدادی از اسرا به اردوگاه تازه تأسیس موصل ۴ انتقال یافتیم، هنگام ورود به اردوگاه جدید با خبر شدیم که حاج آقا ابوترابی نیز به همراه افرادی دیگر از موصل ۳ در این اردوگاه حضور دارند؛ چه سعادتی، همه خوشحال بودیم و برای دیدن ایشان لحظه شماری می‌کردیم.

بله، هر آن چه را که درباره‌ی این مرد بزرگ شنیده بودیم، با چشمان خود مشاهده نمودیم.

۱. اداره اطلاعات عراق.

خوشرویی، متانت، گذشت، تقوا و برخورد اخلاقی او حتی با سربازان عراقی، نشان از یک مسلمان واقعی و روحانی مکتب ائمه‌ی اطهار داشت.

ایشان مصداق حدیث معروف: «مَا سَبَقَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَحَدٌ بِالسَّلَامِ» بودند. یعنی در برخورد با کوچک و بزرگ همیشه قبل از دیگران سلام می‌کردند و در این امر سرعت عجیبی داشتند بنابراین پیش سلام بودن ایشان ورد زبان همه‌ی اسرا بود.

«الْبَادِيءُ بِالسَّلَامِ بَرِيءٌ مِنَ الْكِبْرِ»؛ آن که سلام آغاز کند از تکبر برکنار است.

در اردوگاه موصل ۴ تعداد زیادی از اسرای مُسن حضور داشتند که بعد از مدتی اکثر آنان توسط صلیب سرخ جهانی مبادله شدند، حاج آقا ابوترابی همیشه سفارش می‌کردند که احترام به پیرمردان و افراد بزرگتر بر شما واجب است و هیچ گاه به آنها بی‌توجهی و یا اهانت نکنید. با مدیریت و سرپرستی ایشان کلاس‌های نهج البلاغه به صورت گسترده‌ای در تمامی آسایشگاه‌های موصل ۴ برقرار شده بود که یکی از پرثمرترین و بهترین کلاس‌های تشکیل شده در اردوگاه‌ها به شمار می‌آمد.

توصیه ایشان درباره‌ی ورزش و شرکت کردن در برنامه‌های ورزشی همه را شاداب و سرزنده کرده بود. او به راستی سنگ صبور اسرا بود، گاهی اوقات ساعت‌ها وقت خود را در اختیار اسرا می‌گذاشت و با آنها در مورد مشکلات و ناراحتی‌های آنان گفتگو می‌کرد.

کمتر از یک سال در این اردوگاه توفیق پیدا کردم که از نزدیک شاهد رفتار و کردار این بزرگوار باشم، اما به خواست خداوند در دو سال آخر اسارت نیز مرا

^۱ سیری دیگر در نهج الفصاحه، مرتضی فرید تنکابنی، ص ۳۸۴، حدیث ۱۱۰۲.

به اردوگاهی بردند که ایشان و تعدادی دیگر از اسرای خدمتگزار در آن حضور داشتند. البته می‌توان گفت این اسارتگاه در میان اردوگاه صلاح الدین بود و دارای سه آسایشگاه پنجاه نفری و محوطه‌ای بسیار کوچک با امکاناتی ابتدایی بود که به صورت اردوگاه درآمده بود. بیشتر افراد این اردوگاه از افرادی مؤثر و خدمتگزار در اردوگاه‌های دیگر بودند که به قصد آزار و اذیت آنها، همه را در این زندان کوچک جمع کرده بودند اما به همت حاج آقا ابوترابی و صبر و استقامت دیگر اسرا، این اردوگاه کوچک یکی از بهترین اردوگاه‌هایی شده بود که هم اسرا و هم عراقی‌ها به راحتی در آن زندگی روزمره‌ی خود را ادامه می‌دادند. برای اسرا محیطی آرام و یک دست بود که هر کس می‌توانست به نحوی مشغول مطالعه، ورزش، عبادت و کارهای مربوط به اردوگاه باشد.

یکی از دوستان که همراه حاج آقا ابوترابی به این اردوگاه آمده بود می‌گفت: «روزهای اول که به این اردوگاه کوچک آمده بودیم سربازان عراقی هر روز به بهانه‌ای اسرا را کتک می‌زدند و وضع بحرانی و خفقان شدیدی بر اردوگاه حکم فرما بود، به همین علت بعضی از اسرا هنگام برخورد با سربازان عراقی تند و خشن با آنها رو به رو می‌شدند و از این وضعیت ناراضی بودند، اما حاج آقا ابوترابی همه را به صبر و مقاومت می‌خواند و به همه سفارش می‌کرد که از برخورد تند با سربازان عراقی پرهیز کنند و نگذارند درگیری بین اسرا و سربازان عراقی ایجاد شود چرا که این خواسته‌ی عراقی‌هاست. در همان روزها سربازان عراقی حاج آقا ابوترابی را در وسط حیاط کوچک اردوگاه، طوری که در معرض دید هر سه آسایشگاه اردوگاه باشد شلاق زده بودند، ایشان قبلاً به اسرا گفته بود که اگر مرا زدند کسی حق اعتراض و یا دخالت ندارد چرا که او می‌دانست این کار برای جری کردن اسرا و تحریک آنان و ایجاد درگیری است که از این طریق سربازان عراقی بتوانند به شکنجه و آزار همه‌ی اسرا بپردازند. آن

روزها همه‌ی اسرا بغض خود را فرو می‌خوردند و با نهایت تأسف نظاره‌گر اعمال وحشیانه‌ی آن بی‌خردان کوردل بودند. اما بعد از چند ماه با روش درست و توصیه‌های حاج آقا ابوترابی و کوشش دیگر اسرا اوضاع اردوگاه آرام شد و رفته رفته به مدینه‌ای فاضله برای اسرا مبدل گشت».

در سال‌های آخر اسارت در همین اردوگاه کوچک بعضی از سربازان عراقی تحت تأثیر رفتار و برخورد خوب حاج آقا ابوترابی قرار گرفته و شب‌ها هنگام نگهبانی خود به کنار آسایشگاه ایشان می‌رفتند و از پشت میله‌های در و یا پنجره با او صحبت می‌کردند و از او می‌خواستند که برای آنها دعا کند، گاهی مشکلات شخصی خود را با آن بزرگوار در میان می‌گذاشتند و ایشان با درایت و صداقت به آنها کمک می‌کرد.

ایشان با همه‌ی برنامه‌هایی که داشتند هیچ‌گاه ورزش را ترک نمی‌کردند و در مسابقات و مناسبت‌ها با شرکت فعال خود مشوق دیگران بودند. عبادت و ارتباط با معبود سرلوحه‌ی همه‌ی کارهای ایشان بود و اصلاح ذات بین را به خوبی انجام می‌داد، عیادت از بیماران را وظیفه‌ی همیشگی خود می‌دانست و دلجویی از افرادی که به نحوی دلگیر و افسرده شده بودند کار هر روز این مرد با تقوا بود.

مقامات مسؤول اسرا در عراق فهمیده بودند که حضور حاج آقا ابوترابی در هر اردوگاه نه تنها مایه‌ی آرامش و راحتی اسرا بلکه به نفع خود عراقی‌ها در ایجاد نظم و انجام امور اردوگاه است، بدین جهت بعد از درگیری در یکی از اردوگاه‌ها که منجر به شهادت یکی از اسرا نیز شده بود، ایشان را به آن اردوگاه انتقال دادند تا با حضور در آن اردوگاه موجبات آرامش و نظم فراهم آید.

حاج آقا ابوترابی می‌گفت: «ما اسرا ضمن پایداری و مقاومت در مقابل دشمن باید سعی کنیم که با جسمی سالم و روحی مقاوم و سربلندی به میهن اسلامی عزیز خود برگردیم. اگر بتوانیم بعد از آزادی از اسارت به همین گونه که در

اسارت با ایثار و فداکاری زندگی کرده‌ایم، در خدمت مردم کشورمان باشیم راه اصلی را یافته‌ایم».

ایشان می‌گفت: فرصت زودگذر دنیا را غنیمت دان و بر انجام خوبی‌ها و خدمت با خدای خویش عهد بند و بر این عهد پایدار باش.

وی در یکی از سخنرانی‌های خود بعد از آتش بس تأکید می‌کرد که فکر نکنید وظیفه‌ی ما تمام شده و در برگشت به ایران کار مهمی نخواهیم داشت بلکه باید بدانید مسؤلیت‌های سنگین‌تری آغاز خواهد شد و زندگی در محیط آزاد به مراتب دشوارتر خواهد بود، بنابراین خود را آماده کنید که با مشکلات فراوانی رو به رو خواهید شد.

بعد از ورود به ایران این اسوه‌ی اسرا لحظه‌ای از تلاش و کوشش دست برنداشت و پیوسته در راه خدا به کمک دیگران شتافت. می‌توان او را یکی از پیروان راستین مولای متقیان علی علیه السلام دانست و چه با مُسمی نام او: علی اکبر ابوترابی و به حق که مصداق این گفته‌ی خویش بود: «پاک باش و خدمتگزار».

حاج آقا ابوترابی همیشه در ابتدای سخنرانی‌های خود قسمتی از آیه‌ی ذیل را قرائت می‌نمود و گویا می‌خواست به اسرا بگوید که برای رسیدن به توحید و خداپرستی باید مدتی محبوس بود.

«رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا»؛ پروردگارا ما را از سوی خودت رحمتی عطا کن و راه نجاتی برای ما فراهم ساز. (مراد از رد، همان راه یافتن و اهتدا به روزنه‌ی نجات است).

سه خاطره استوار شجاع

در اوایل اسارت، عراقی‌ها هر چند یک بار به منظور ارشاد اسرا! روحانیونی وابسته به حکومت بعثی را از کربلا و نجف برای سخنرانی به اردوگاه‌ها می‌آوردند. صحبت‌های آنها تکراری و همیشه با تشکر از صدام و حکومت او و توهین به حکومت جمهوری اسلامی ایران همراه بود. این برنامه تشریفاتی روح اسرا را آزار می‌داد چرا که از یک طرف با بحق جلوه‌دادن حکومت صدام، کشور ایران را در جنگ مقصر می‌شمردند و از طرفی خود را مُبَلِّغ دین مبین اسلام معرفی می‌کردند.

در یکی از این سخنرانی‌ها در اردوگاه موصل^۱، بعد از پایان یافتن سخنرانی، یکی از روحانیون، سخنران گفت: اگر سؤال شرعی و یا درخواستی دارید می‌توانید پرسید. در آن جو اختناق و باآگاهی از رفتار ناشایست سربازان عراقی کمتر کسی جرأت می‌کرد سؤالی بپرسد زیرا اگر سؤال بر علیه عراقی‌ها بود، بعد از پایان مراسم سخنرانی شخص سؤال‌کننده به اتاق نگهداری فرستاده می‌شد و نگهبانان با کتک مفصلی از او پذیرایی می‌کردند. اما در آن روز به یاد ماندنی در میان سکوت همه‌ی حاضران ناگهان مردی مُسن با چهره‌ای خندان از جای خود بلند شد و گفت: من یک سؤال دارم، می‌توانم بپرسم؟ روحانی در جواب گفت: بله بفرمایید، استوار گندم‌گون که در ابتدای جنگ در مناطق مرزی به هنگام تجاوز عراقی‌ها به خاک ایران به اسارت درآمده بود، گفت: اگر دزدی به خانه‌ی مسلمانی وارد شود وظیفه‌ی آن مسلمان چیست؟

^۱ روحانیون عراقی به زبان عربی صحبت می‌کردند و مترجمی از بین اسرا گفته‌های آنان

را به فارسی ترجمه می‌کرد.

روحانی متوجه منظور اصلی از طرح این سؤال نشده بود، پاسخ داد که مسلمان باید در مقابل دزد بایستد و او را از خانه‌ی خود بیرون بیندازد.

بعد از این پاسخ، فرمانده عراقی حاضر در محل سخنرانی متوجه شد که طرح این سؤال مثالی از تجاوز عراق به کشور ایران است. در این میان همه‌ی اسرا به یکدیگر نگاه می‌کردند و لبخندی از شادی بر لب‌های آنان نقش می‌بست، فرماندهی عراقی هم با عصبانیت با روحانی سخنران بحث می‌کرد که چرا او متوجه سؤال نشده، عراقی‌ها از ناراحتی برافروخته شده بودند که در این هنگام روحانی شروع به صحبت کرده و می‌خواست جواب خود را به گونه‌ای توجیه کند که پاسخ او ربطی به جنگ ایران و عراق نداشته ولی کار از کار گذشته بود و همه متوجه منظور استوار شجاع شده بودند. سربازان عراقی هم از خوشحالی اسرا کلافه بودند، فرمانده عراقی به سربازان دستور داد که همه‌ی اسرا را به داخل آسایشگاه‌ها ببرند. روحانی بیچاره را با ناراحتی و دلخوری به ناکجاآباد بردند و استوار شجاع ما را نیز به اتاق نگهداری ...

دو روز بعد از آن ماجرا، استوار را دیدم که مثل همیشه چهره‌اش خندان بود، به او گفتم: استوار چه کردی؟

با لبخندی جواب داد: هر چند خیلی کتکم زدند ولی به آنها ثابت کردم که همانند دزدی به میهن ما تجاوز کرده‌اند.

«اسْتَقِيمُوا وَ نَعِمًا اِنْ اسْتَقِمْتُمْ»؛ استوار باشید و چه نیک است اگر پایداری کنید.

^۱ سیری دیگر در نهج الفصاحه، مرتضی فرید تنکابنی، ص ۳۶، حدیث ۲۸۶.

نماز جماعت

در اردوگاه موصل شماره ۴، به دستور عراقی‌ها همه‌ی افراد اردوگاه در قسمت وسیع پایین محوطه‌ی اردوگاه جمع شده بودند، با آوردن میکروفن و مترجم عرب زبان اردوگاه، به نظر می‌رسید مراسم سخنرانی در پیش است. دقایقی بعد دو روحانی همراه با فرماندهی عراقی اردوگاه و چند تن از مأموران استخبارات عراق وارد اردوگاه شده و به طرف جایگاه سخنرانی آمدند. یکی از روحانیون در پایان سخنرانی خود به مطالبی با این مضمون اشاره کرد: شما اگر مسلمان‌اید چرا فقط خود را قبول دارید و به سخنان مسلمانان دیگر توجهی نمی‌کنید، ما نیز مسلمانیم و دستورات و احکام دین اسلام را به جا می‌آوریم، ولی شما برای مطالبی که ما درباره‌ی دین بیان می‌کنیم ارزشی قائل نمی‌شوید، به طور مثال هم اکنون که وقت نماز است اگر من از شما بخواهم که نماز جماعت بخوانیم آیا قبول خواهید کرد؟ همه با صدای بلند گفتند: بله، نماز ستون دین ما است.

آن روز نماز جماعت باشکوهی در اردوگاه برپا شد که همه‌ی سربازان و نگهبانان عراقی را متعجب ساخت (اسرا نماز را به نیت فرادی ادا کردند چون امام جماعت از ایادی رژیم بعث بود و نمی‌شد آن را عادل دانست، صف‌های به هم فشرده‌ی اسرا منظره‌ی جالبی را بوجود آورده بود، جالب‌تر از این، بعد از قرائت سلام نماز توسط روحانی عراقی هنگام اتمام نماز، اسرای نمازگزار همه با هم دعای وحدت را با صدای بلند سردادند، فضای اردوگاه با آهنگ دعای وحدت آکنده شده بود و سربازان، نگهبانان عراقی و فرماندهان آنان با حیرت و شگفتی به این جمع باشکوه نگاه می‌کردند و کاری هم از دست آنها ساخته نبود، چرا که خودشان پیشنهاد داده بودند، نماز بر پا شود.

هنگامی که دعا به پایان رسید همه‌ی اسرا با یک صلوات بلند، شادی خود را از این مراسم عبادی اعلام کردند، در این میان صدای سوت نگهبانان خبر از اعلام بی‌موقع سرشماری می‌داد؛ بله همه‌ی اسرا باید به آسایشگاه‌ها می‌رفتند تا بقیه‌ی روز را در داخل آسایشگاه‌ها بگذرانند و به یاد داشته باشند که مسلمانان، عمل کردن به دستورات اسلام است نه به حرف و سخن.

«من أعانَ ظالمًا سَلَطَهُ اللهُ عَلَيْهِ»^۱ هر که ستمگری را یاری کند خدا آن ستمگر را بر او مسلط کند.

^۱. سیری دیگر در نهج الفصاحه، مرتضی فرید تنکابنی، ص ۴۴۱، حدیث ۲۹۴۵.

یک دست لباس اهدایی

شش ماه اول اسارت فقط یک دسداده (پیراهن بلند عربی) داشتیم و یک لباس زیر؛ هنگام شستن دسداده مجبور بودیم با یک شورت در آسایشگاه بمانیم تا آن لباس خشک شده و دوباره آن را بپوشیم. وضعیت پوشاک اسرا در آن روزها بسیار ناراحت کننده و زجرآور بود بخصوص برای مجروحان، چون آنها به دلیل خونریزی و عفونت زخم‌هایشان می‌بایستی مرتب لباس‌های خود را می‌شستند تا از مقابل بیماری‌های دیگر مصون بمانند، از طرفی آنها می‌خواستند در برابر خدای بزرگ، پاک و مطهر به نماز بایستند و برای شفای همه‌ی مجروحان به درگاه ایزد منان دعا کنند.

در اواخر پاییز، هوای سرد بدن‌ها را می‌آزرد و لباس‌های نازک اسرا مانع این سرما نبود، در همان زمان من و تعدادی از اسرای موصل ۲ به اردوگاه موصل ۱ (اردوگاهی که همه‌ی افرادش اسرای ابتدای جنگ بودند) انتقال یافتیم. بعد از گذشت چند روزی و پس از آشنایی با تعدادی از اسرای این اردوگاه، به نظر می‌رسید که اسرای قدیمی از دیدن وضعیت پوشش اسرای جدید بسیار ناراحت شده‌اند، گروهی از آنها با بخشیدن لباس‌های خود به بیماران و مجروحان و دیگر اسرای تازه وارد، خدمت بزرگی به هم‌وطنان خود نمودند.

من با یکی از اسرای این اردوگاه که اوایل جنگ در شهر قصرشیرین به اسارت نیروهای عراقی درآمده بود، آشنا شدم، او می‌گفت: من نظامی نیستم و کارمند اداره‌ی پست قصرشیرین بوده‌ام ولی در کنار شما تا هر زمانی که در اسارت باشم در مقابل دشمن مقاومت خواهم کرد.

او نیز مانند دیگران از وضعیت پوشاک اسرای جدید باخبر بود. دو، سه روز بعد از آشنایی ما، او یک دست لباس کار نظامی که هنوز خودش از آن استفاده نکرده بود برای من آورد، گفت: می‌دانم پوشاک مناسبی نداری، این را بگیر که

فصل سوم: ویژگی‌های منحصر دوران اسارت ۱۰۷

اگر خواستی حمام بروی، لباسی برای پوشیدن داشته باشی. از او خیلی تشکر کردم و لباس اهدایی را با خود به آسایشگاه آوردم ولی با وجود کمک اسرای قدیمی هنوز خیلی از دوستان در آسایشگاه وضعیت پوشاکشان نامناسب بود. معمولاً در آسایشگاه‌ها هر چند نفر یک گروه تشکیل می‌دادند تا در انجام کارهای آسایشگاه و اردوگاه و نظافت و گرفتن جیره‌ی غذایی و دیگر امور، سرعت و نظم داشته باشند.

آن روز که لباس اهدایی را به آسایشگاه آوردم هنگام ناهار به دوستان هم گروه خود گفتم: یکی از اسرای قدیمی یک دست لباس نو به من هدیه داده و من قصد دارم این لباس را در اختیار گروه قرار دهم بدین صورت که هر وقت یکی از افراد گروه به حمام می‌رود، لباس‌های خود را بشوید و این لباس را بپوشد تا لباس‌های خودش خشک شود. همه‌ی افراد گروه از این پیشنهاد خوشحال شدند و این کار تا زمانی که عراقی‌ها جیره‌ی پوشاک به ما دادند، ادامه داشت و همیشه دعای خیر افراد گروه بدرقه‌ی راه آن مرد خدمتگزار بود. به راستی در آن شرایط سخت و سرمای اولین سال اسارت آن دوست خوب خدمت بزرگی در حق ما روا داشت.

برگزاری برنامه‌های هنری و مراسم جشن و سوگواری

وضعیت و روش زندگی اسرا در همه‌ی اردوگاه‌ها یکسان نبود، در بعضی از اردوگاه‌ها انسجام و همبستگی اسرا روابط مطلوبی را در بین آنان ایجاد کرده بود و در برخی از اردوگاه‌ها به دلیل وجود افراد نااهل و سست ایمان، این همبستگی و یکپارچگی وجود نداشت و نمی‌شد به راحتی برنامه‌های مذهبی، اعیاد و جشن‌ها را اجرا نمود. اسرایی که در اردوگاه‌های مختلف حضور داشتند و هر دو وضعیت را تجربه کرده بودند، ارزش بودن در اردوگاه‌های منسجم و یکپارچه را به خوبی درک می‌کردند و از آن برنامه‌ها استفاده‌ی بیشتری می‌بردند.

البته در هیچ اردوگاهی برگزاری همه‌ی مراسم به طور علنی امکان نداشت، اسرا در اردوگاه‌های یک دست و منسجم با نظم خاصی برنامه‌های زیادی اجرا می‌کردند که این کار موجب شادی دل‌ها و ایجاد روحیه در محیط بسته‌ی اسارت می‌شد. در اردوگاه‌های دیگر نیز اسرا به صورت انفرادی و یا با ترفندهای متفاوت، مخفیانه به انجام برنامه‌های خود می‌پرداختند.

اجرای برنامه‌هایی از قبیل تئاتر، سرود، مسابقات علمی و برگزاری مراسم جشن و سوگواری و داشتن برنامه‌های مناسبی در عید نوروز، زندگی در اسارت را برای اسرا از یکنواختی و کسالت به پویایی و تنوع مبدل می‌ساخت.

در دهه‌ی فجر و عید نوروز با برنامه‌های سرود و تئاتر و در روزهای تولد ائمه‌ی اطهار و اعیاد مذهبی با برپایی جشن و سرور، چهره‌ی اردوگاه دگرگون می‌شد و اسرا با روحیه‌ای مضاعف به عراقی‌ها روش درست زندگی کردن را نشان می‌دادند. در ماه‌های محرم و صفر و در ماه مبارک رمضان مراسم سوگواری به نحو احسن برگزار می‌شد و شب‌های جمعه دعای کمیل و قرائت قرآن آرامش‌دهنده‌ی قلب‌های اسیران بود.

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۱ آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد. اجرای تمام این برنامه‌ها با رعایت کامل امنیت و نگهداری اسرا، دور از چشم عراقی‌ها انجام می‌گرفت، گاهی وقت‌ها مانند عید نوروز اجرای یک تئاتر کم‌مدی با اجازة‌ی عراقی‌ها در حضور نگهبانان به طور رسمی، شادی بیشتری در بین اسرا به وجود می‌آورد.

اما اگر برنامه‌های ذکر شده به عللی لو می‌رفت، سرانجام تلخی برای افراد آسایشگاه به بار می‌آورد، مسؤول آسایشگاه، دست اندرکاران و معجریان برنامه‌ها زندانی شده و مورد بی‌لطفی قرار می‌گرفتند.

در یکی از اردوگاه‌های الانبار در دهه‌ی مبارک فجر در آسایشگاهی به مناسبت روز ورود امام خمینی به ایران تئاتری در حال اجرا بود، فردی که به عنوان نگهبان، پشت پنجره مراقب ایستاده است که برای لحظه‌ای، زیبایی اجرای تئاتر او را از نگهداری غافل می‌کند و متوجه ورود ناگهانی نگهبان عراقی به پشت در آسایشگاه نمی‌شود، در این لحظه یکی از بازیگران در حین اجرای نمایش فریاد می‌زند: *امام آمد...*

نگهبان عراقی به نام حمزه، ناگهان در آسایشگاه را باز کرده و فریاد می‌زند: *حمزه هم آمد!...* بعد از به هم ریختن برنامه، حمزه با دیگر نگهبانان عراقی با کابل‌هایشان همه‌ی افراد آسایشگاه را کتک می‌زنند.

اما اسرا تمام این سختی‌ها و ممنوعیت‌ها را با سعه‌ی صدر پشت سر گذاشته و با روحیه‌ای قوی‌تر و برنامه‌هایی جالب‌تر به کار خود ادامه می‌دادند.

گاهی به وسیله‌ی نامه‌های ارسالی از ایران، اسرا از فوت پدر یا مادر و یا یکی از نزدیکان با خبر می‌شدند و مراسم ترحیم برای در گذشت آنان با رعایت مسایل

۱. سوره رعد، آیه ۲۸.

امنیتی برگزار می‌گردید. بعد از وقوع زلزله‌ی رودبار در شمال ایران، دوستان شمالی بخصوص دوستان اهل آن مناطق بسیار ناراحت شده و از این که نمی‌توانستند هیچ گونه خبری از وضعیت آن جا دریافت کنند در نگرانی شدیدی به سر می‌بردند. علاوه بر اسرای اهل رودبار دیگر اسرا نیز از این واقعه متأثر شده و برای تسلی خاطر همه مراسمی به مناسبت قربانیان زلزله‌ی رودبار در اردوگاه برگزار گردید.

فصل چهارم

بازگشت به مهن

دوم شهریور ماه سال ۱۳۶۹ (ه. ش)

اردوگاه صلاح الدین ب

نگهبانان عراقی با خوشحالی به اسرا می گفتند: «بالیل تروح بالایران»؛ امشب به ایران می روید.

همه‌ی اسراوسایل شخصی خود را جمع می کردند، قلم، دفترچه، یادگاری‌های اسارت مانند سنگ‌های زیبایی که با دستان خود به شکل قلب، کتاب، گل، ماهی و ... درست کرده بودند، جانمازهای گلدوزی شده با نخ حوله، آلبوم‌های دست ساز، ساک‌های پارچه‌ای که از تکه پارچه‌های اضافی لباس‌ها به شکل زیبایی دوخته شده بود و هدایایی که در طول سال‌های اسارت از دوستان خود در مناسبت‌های خاصی گرفته بودند. اینها وسایل و همه‌ی دارایی‌های اسرا به شمار می آمد.

کوله بار اسرا از یک ساک دستی کوچک تجاوز نمی کرد، آنان سبکبار و سربلند اردوگاه‌های دوران مقاومت خود را پشت سر می گذاشتند و برای رسیدن به دیار و میهن لحظه شماری می کردند.

هوا تاریک شده بود، از شام هم خبری نبود چون ظهر آن روز جیره‌ی غذایی اردوگاه قطع شده بود (گویا برای اسرای کویتی برده بودند) اما هیچ کس فکر خوردن شام نبود همه در این فکر بودند که چه زمانی از اردوگاه خارج خواهند شد. نگهبانان از بیرون، داخل آسایشگاه‌ها را نگاه می کردند یکی از آنها جلو آمد و گفت: آماده باشید الان درهای آسایشگاه‌ها را باز می کنیم و از شما آمار می گیریم.

بعد از نیم ساعت درها باز شد و همه به محوطه‌ی اردوگاه رفتیم، صف‌های منظم شکل گرفت، شمارش نفرات نیز انجام شد، بعد از شمارش نگهبانان اعلام کردند می‌خواهیم همه را تفتیش کنیم. خاطرات تلخ تفتیش‌های وحشیانه در ذهن اسرا تداعی شد، زمانی که نگهبانان به داخل آسایشگاه حمله‌ور می‌شدند و تمام وسایل اسیران را به هم می‌ریختند، طوری که آنان بعد از خروج نگهبانان می‌بایست آسایشگاه را یک نظافت کلی از می‌کردند و سپس مدتی به دنبال وسایل عمومی آسایشگاه و وسایل شخصی خود می‌گشتند.

در آن شب مسؤول اردوگاه (به قول عراقی‌ها ارشد قفس) به نگهبانان عراقی گفت: امشب دیگر شب آخر است و خود شما می‌دانید که ما چیزی نداریم، یک سری وسایل یادگاری است که از لباس‌ها و اسباب شخصی خود تهیه کرده‌ایم، بگذارید با خاطره‌ای خوش از این جا برویم. یکی از نگهبانان گفت: ما باید درب آسایشگاه‌ها را پلمپ کنیم و هیچ وسیله‌ای که مربوط به اردوگاه می‌شود همراه شما نباشد. بعد از بازرسی، فقط تعدادی از کتاب‌هایی که صلیب سرخ برای اسرا آورده بود از بعضی از اسیران گرفتند و سپس درهای آسایشگاه‌ها که دیگر خالی از اسرا بود توسط نگهبانان با چند قفل بزرگ بسته شد.

نیمه‌های شب، یکی یکی از اردوگاه خارج می‌شدیم و آسمان پر ستاره را نظاره می‌کردیم. در بیرون از اردوگاه سوار بر کامیون‌های نظامی شده و به طرف در اصلی پادگان حرکت کردیم، هیچ یک از اسرا نمی‌دانست مقصد کجاست، بعد از گذشت دو ساعت کامیون‌ها مقابل پادگانی بزرگ توقف کردند. همه با تعجب به این مکان که اردوگاهی بزرگ به نظر می‌رسید نگاه می‌کردند، کامیون‌ها به داخل اردوگاه رفتند و همه‌ی اسیران را در آن جا پیاده کردند، محوطه‌ای خیلی بزرگ و آسایشگاه‌های زیادی در این اردوگاه وجود داشت. در

اطراف محوطه نیز باغچه‌هایی از سبزیجات و بوته‌های فلفل و گوجه فرنگی دیده می‌شد، اما هیچ اسیری در اردوگاه نبود، گویا همه‌ی آنها قبل از ورود ما برای مبادله به سوی مرزهای ایران رفته بودند. نماز صبح را در آن اردوگاه بزرگ اقامه کردیم. بعد از طلوع آفتاب تعدادی از نمایندگان صلیب سرخ جهانی به داخل اردوگاه آمدند، در قسمتی از اردوگاه که میز بزرگی قرار داشت مستقر شدند و روی میز دفترها و صورت اسامی اسرا و برگه‌هایی که توسط نمایندگان صلیب سرخ کامل می‌گردید، قرار داشت.

یکی از نمایندگان صلیب سرخ از اسرا خواست که یکی یکی در کنار میز حاضر شوند و به پرسش‌های آنان پاسخ دهند. به سرعت صف مرتبی تشکیل شد، هر کس در کنار میز می‌ایستاد، بعد از پرسش و پاسخ توسط نمایندگان صلیب سرخ، به سمت دیگر محوطه هدایت می‌شد. نوبت به من رسید.

آیا می‌خواهید در عراق بمانید؟

خیر

آیا حاضرید به ایران بروید؟

بله

بعد از این که کار نمایندگان صلیب سرخ پایان یافت، دفاتر و وسایلشان را جمع کرده و رفتند.

همگی در پناه سایه‌ی دیوار یکی از آسایشگاه‌ها جمع شده بودیم، مدتی گذشت، بعضی شروع به قدم زدن کرده و تعدادی از اسرا در کنار هم نشسته و با یکدیگر صحبت می‌کردند، چند تن از دوستان نیز به دنبال خوراکی داخل باغچه‌ها رفته بودند، آنها با چیدن تعدادی بادمجان آخرین صبحانه‌ی اسارت را در عراق میل کردند.

هوا گرم‌تر می‌شد خبری از وسیله‌ی نقلیه برای بیرون رفتن از اردوگاه نبود، نگهبانی هم داخل اردوگاه دیده نمی‌شد. همه انتظار می‌کشیدند و چشم‌ها را به درِ اردوگاه دوخته بودند تا شاید کسی بیاید و خبر رفتن را بدهد.

زمان می‌گذشت و هر کس به طرفی می‌رفت تا با گردش در اطراف اردوگاه خود را مشغول کند، ناگهان دو تا از دوستان از دور فریاد زدند حاجی آقا ابوترابی، حاجی آقا...، به طرف آنها دویدیم، در گوشه‌ای از اردوگاه، در اتاقی خالی با پنجره‌هایی بزرگ و بدون هیچ امکاناتی، حاج آقا ابوترابی همراه یکی دیگر از اسرا محبوس بودند.

همه جلو پنجره‌ها جمع شده بودیم و با حاج آقا ابوترابی احوال‌پرسی می‌کردیم، یکی از دوستان گفت: حاج آقا نمی‌گذارند شما به ایران بیایید؟ ایشان لبخندی زد و گفت: چرا آقا جان، ان شاءالله بعد از این که شما را از این جا ببرند ما هم می‌آییم. بعد از این که همه حاجی آقا را دیدند و با او گفتگو کردند، ایشان گفتند: سعی کنید در این محل تجمع نکنید مبادا سربازان عراقی برای شما مزاحمتی ایجاد کنند. یکی یکی خداحافظی کردیم و به قسمتی دیگر از اردوگاه رفتیم.

آفتاب وسط آسمان آمده بود، سایه کمتر پیدا می‌شد و ما همچنان در انتظار. ساعتی بعد سر و صدای نگهبانان عراقی از سمت درِ ورودی به گوش می‌رسید. تعال تعال، حرک حرک (بیایید، بیایید، حرکت کنید). همه به طرف درِ اردوگاه به راه افتادیم، بله اتوبوس‌ها به ردیف، مقابل درِ اردوگاه ایستاده بودند. با نظم و ترتیب سوار شدیم، بر خلاف گذشته برای انتقال اسیران، تعداد کمی از نگهبانان حضور داشتند، اتوبوس‌ها نیز وضع مناسبی نداشتند، برای انجام این کار اتوبوس‌های فرسوده‌ی درون شهری را انتخاب کرده بودند.

به هر حال شوق رهایی از زندان، مشقت‌ها و مشکلات جانبی را از نظرها پنهان ساخته بود، هر اتوبوس با یک راننده و یک نگهبان غیر مسلح به راه خود ادامه می‌داد، به یاد روزهای ابتدای اسارت افتادم که ایمن‌ترین اتوبوس‌ها با چهار یا پنج نگهبان مسلح اسرا را به اردوگاه‌ها انتقال می‌دادند، حالا دیگر خبری از اسلحه هم نبود.

در هوای گرم تابستان به سوی مرزهای ایران حرکت کردیم، در طول مسیر به دشت‌ها و بیابان‌های اطراف خیره می‌شدیم، سال‌ها بود که چشم‌های اسرا به دلیل محصور بودن در اردوگاه‌ها، قدرت دید خود را آزمایش نکرده بودند، در بعضی از اردوگاه‌ها فقط دیوار می‌دیدند و در برخی سیم خاردارهای فراوان را نظاره گر بودند.

از روستاها و شهرهایی که در مسیر قرار داشتند می‌گذشتیم، مردم برای اسرا دست تکان می‌دادند، دیگر مانند روزهای اول اسارت از دشنام و یا پرتاب آب دهان به طرف اسرا خبری نبود، حالا دیگر همه‌ی مردم عراق فهمیده بودند دشمن واقعی آنان کیست. سیدالرئیس (صدام حسین) با کویت و عربستان هم سر ناسازگاری داشت، خانواده‌های عراقی را نیز پیوسته در رنج و آوارگی نگه داشته بود. از طرفی دیگر به اردن و سوریه هم ناسزا می‌گفت و ترکیه را تحریک‌کننده‌ی کردهای عراقی می‌دانست.

در بین راه اتوبوس‌ها برای سوخت‌گیری در ایستگاه پمپ بنزین ایستادند، راننده‌ی اتوبوس ما یک گالن چهار لیتری آب به همراه داشت که تنها وسیله‌ی پذیرایی از اسرا همان گالن آب بود، خدا پدرش را بیامرزد، لطف کرد و آب را به یکی از اسرا داد، همه تشنه بودیم، به ترتیب از جلو اتوبوس هر کدام جرعه‌ای

از آن آب نوشیدیم و از راننده نیز با زبان عربی تشکر کردیم... شکرآ یا سائق، شکرآ یا اخی، اشکرک جدآ... .

هر چه به ایران نزدیک می‌شدیم احساس قدرت و نیروی بیشتری می‌کردیم، شاید بعضی‌ها در رابطه با جنگ ایران و عراق برداشت‌های مختلفی داشته باشند و نتیجه‌ی جنگ را برای خود مبهم بدانند ولی برای ما اسرا کاملاً محسوس بود که پیروزمندانه و با سربلندی به وطن خود بازمی‌گردیم. رفتار عراقی‌ها، روحیه‌ی سربازان عراقی، چهره‌ی مردم شهرهایی که از آنها عبور می‌کردیم، همه‌ی اتفاقاتی که در عراق به وقوع می‌پیوست به وضوح نشان می‌داد که حقیقت هیچ‌گاه پنهان نخواهد ماند و پیروزی از آن کیست؟

از شهر خانقین عراق هم گذشتیم، به شهر مرزی منظره رسیدیم، چادرهای صلیب سرخ و نگهبانان عراقی در بیابان‌های اطراف جالب و دیدنی بود، همه با خوشحالی در انجام دادن کار تبادل اسرا فعالیت می‌کردند. هنگام ورود به این منطقه، میدان وسیعی برای پارکینگ اتوبوس‌ها ایجاد شده بود که همه‌ی اتوبوس‌ها در آن جا توقف می‌کردند، اتوبوس ما نیز در آن محل توقف نمود ولی هیچ‌یک از اسرا اجازه نداشتند از اتوبوس خارج شوند. از پنجره اتوبوس اطراف را نگاه می‌کردیم، حدود یک کیلومتر جلوتر در مقابل ما محل استقرار نیروهای ایرانی بود. دقایقی گذشت، یکی از نمایندگان صلیب سرخ به داخل اتوبوس ما آمد، ضمن تبریک به مناسبت آزادی اسرا، از همه ما درخواست کرد که مقداری تحمل کنیم و منتظر بمانیم تا اتوبوس‌های اسرای عراقی از جانب ایران به محل تبادل برسند. چاره‌ای نداشتیم، از درون اتوبوس کوه‌ها و دشت‌های مقابل، یعنی سرزمین مقدس ایران را تماشا می‌کردیم، باور کردن آزادی از اسارت و رسیدن به ایران هر لحظه تحمل ما را کمتر می‌کرد، سر و صدا و ولوله‌ای در اتوبوس

برپا بود، یکی از دوستان بلند شد و فریاد زد، بابا چه خبره؟ ده سال تحمل کردید، چند ساعت دیگر هم طاقت بیاورید، اما این حرف را از ته دل نمی‌گفت چرا که این حالت اسرا اختیاری نبود بلکه جوششی از درون آنان بود، در یک قدمی مرز ایران باشی و با چشمان خودت همه چیز را مهای مبادله بینی، به یقین از درون بی‌طاقت خواهی شد.

آفتاب هم در حال خداحافظی با ما بود تا در صبحی دیگر ورود ما را به سرزمین ایران خوش آمد گوید و پس از سال‌ها، طلوع او را در آسمان آبی ایران مشاهده کنیم.

در این میان از دور اتوبوس‌های اسرای عراقی دیده می‌شد که به طرف محل تبادل اسرا می‌آمدند، بعد از استقرار آنها در آن میدان وسیع، مبادله آغاز شد.

هر یک از دو طرف، نیروهای عراقی و نیروهای ایرانی با حضور نمایندگان صلیب سرخ جهانی به سرشماری اسرای خود پرداختند سپس مبادله و تحویل اسرا صورت گرفت. بدین ترتیب پای بر خاک پاک ایران نهادیم.

در میان اعضای هیأت استقبال از اسرای ایرانی، فردی تنومند و درشت هیكل با قلبی رؤوف دیده می‌شد که بیشتر اسرای این گروه در حال مبادله او را می‌شناختند، او یکی از اسرایی بود که دو سال زودتر از این در اردوگاه ما به دلیل معلولیت، همراه تعدادی دیگر از اسیران مبادله شده بود. این دوست قدیمی جلو در اتوبوس ایستاده و به محض بیرون آمدن اسیران آنها را یک به یک بغل می‌کرد و می‌بوسید. خوشحالی و شغف در میان اسرا موج می‌زد، همه پس از پیاده شدن به سجده می‌افتادند و خدای سبحان را شکر می‌کردند، خدایی که همه جا و همه وقت نگه‌دار آنان بود، در سختی‌ها، در مقابله با شکنجه‌ها، در هنگام بیماری و حالا در آزادی.....

نیروهای ایرانی ما را به طرف اتوبوس‌های شیک و مرتب راهنمایی می‌کردند، در داخل اتوبوس‌ها صندلی‌های نرم و راحت به جای صندلی‌های خشک و سخت اتوبوس‌های عراقی پذیرای بدن‌های خسته‌ی ما بودند، اکنون درودها و محبت‌های نیروهای ایرانی جایگزین فریادها و فحاشی‌های نیروهای عراقی در ابتدای اسارت شده بود، حالا دیگر ذکر صلوات با صدای بلند بعد از سال‌ها، بغض‌ها را به گریه‌های شادمانی مبدل می‌ساخت.

اتوبوس‌ها حرکت کردند، آفتاب در خط مرزی با ما خداحافظی کرده بود و هم اکنون مغرب فرارسیده و وقت ارتباط با خدا بود. چند کیلومتری از مرز دور شده بودیم به ایستگاه صلواتی رسیدیم در آن محل اولین نماز جماعت را پس از اسارت به جا آوردیم. بعد از نماز، میزبانان مهربان، ما را به صرف شربت و کلوچه دعوت کردند، تازه به یاد آوردیم که حدود سی ساعت است غذایی نخورده‌ایم، سپس به سوی شهر خسروی حرکت کردیم. هوا کاملاً تاریک شده بود، در بین راه مردم گروه گروه در کنار جاده به استقبال اسرا آمده بودند و با خوشحالی برای آنان دست تکان می‌دادند. بعضی از مردم با در دست داشتن عکس‌هایی دنبال گمشده‌ی خود می‌گشتند، با دیدن این صحنه‌ها یاد عزیزان از دست رفته برای ما زنده می‌شد و اشک‌های جاری بر گونه‌های ما خشک نمی‌گردید.

در این مسیر تعدادی از دوستان موفق به دیدن خانواده‌ی خود در میان استقبال‌کنندگان شدند. در یکی از بخش‌های بین راه به دلیل ازدحام جمعیت اتوبوس‌ها مجبور بودند خیلی آهسته حرکت کنند در این زمان برادر یکی از دوستان ما به پنجره‌ی اتوبوس آویزان شده بود و برادر آزاده‌ی خود را رها نمی‌کرد، همه‌ی افراد داخل اتوبوس فریاد می‌زدند، گردنش را شکستی، رهایش کن، بگذار برادرت سالم به مقصد برسد، به هر حال دو برادر از یکدیگر

خداحافظی کردند و اتوبوس‌ها سعی کردند هر چه زودتر اسرا را به محلی به نام قرنطینه تحویل دهند.

نیمه‌های شب به یکی از پادگان‌های شهر اسلام آباد غرب به نام پادگان الله‌اکبر رسیدیم. خوشحالی و شادمانی در میان اسرا موج می‌زد، از آسمان پر ستاره و زیبا لحظه‌ای غافل نبودیم، چشم‌های ما در این سال‌های اسارت این قدر ستاره ندیده بود. در هوای پاک و آزاد آن شب، اسرا آدرس‌های همدیگر را می‌نوشتند و از این که قرار بود از یکدیگر جدا شوند و هر کس به شهر و دیار خود برود، احساس حزن و دلتنگی می‌کردند، به راستی دورشدن از دوستانی شریف، پاکدل و غمخوار بسیار سخت بود.

در آن شب بیاد ماندنی هم‌زمان و هم‌بندان از لطف خداوند بزرگ صحبت می‌کردند، از بزرگی خالق‌ی که همه‌ی امور در دست او است، از مقاومت و توکل آزادگانی که خود را وقف خدمت به دیگران کردند و به دنیا نشان دادند که انسان می‌تواند با کمک خداوند به کمال انسانیت برسد.

صبح روز بعد من هم مانند دیگر اسرا با چشمانی گریان از دوستان با وفای خود خداحافظی کردم و در حالی که سرود زیبایی از بلندگوهای پادگان پخش می‌شد چهره‌های اعضای خانواده‌ام را یکی یکی از ذهن خود می‌گذراندم و در این فکر بودم که به مرحله‌ی جدیدی از زندگی وارد خواهم شد که شاید از دوران اسارت بسیار سخت‌تر و حساس‌تر باشد و به قولی تولدی دوباره برای من به حساب می‌آید.

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدهش

راهروگر صد هنر دارد توکل بایدهش

هنوز صدای سرود در فضای پادگان می‌پیچید:

اندک اندک جمع مستان می‌رسند

اندک اندک می‌پرستان می‌رسند
 دلنوازان ناز نازان در رهند
 گل‌گذاران از گلستان می‌رسند
 اندک اندک زین جهان هست و نیست
 نیستان رفتند و هستان می‌رسند

فصل پنجم

نامه‌هایی از اسارت

عکس با ویدیای هنری